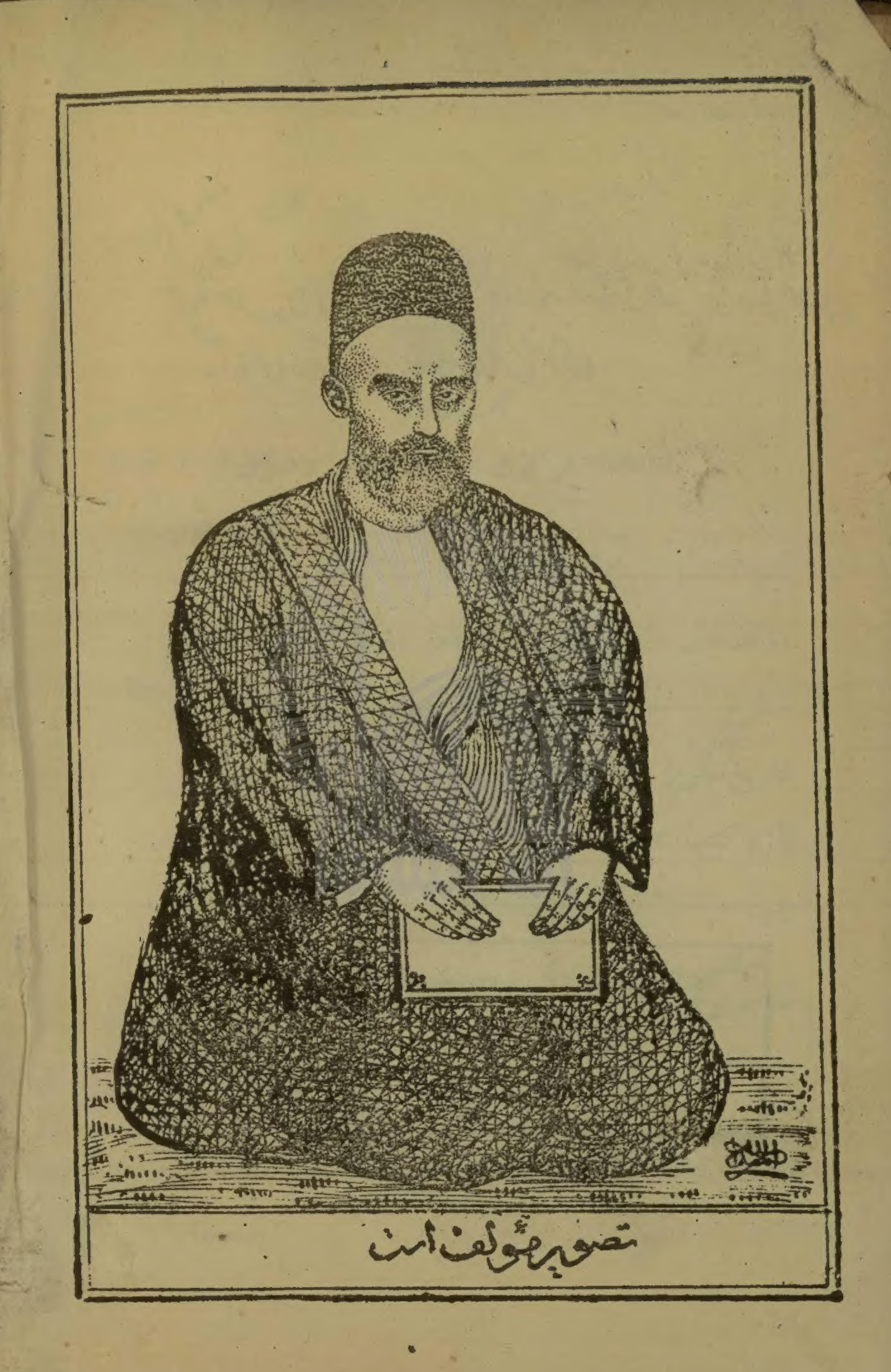


تصویر مؤلف است

بسم الله الرحمن الرحیم

چون توحید کمالی و اخلاق کمالی که دو کتاب جدید التصنیف مذاکرات بین آقا کمال و معلم خبیر بی نظیر ایشان که بجهة اینکه سهل الاستفاده از برای همه کس حتی متعلمین غیر ابتدائی مدارس بوده باشد بلسان ساده و بیان سهل الاستفاده در نهایت اتقان و ایجاز بلکه در تمام خصوصیات ممتاز بعرض جلوه بروز آمده و جمعی از اهل معرفت و عرفان و کملین اهل ایقان و اذعان طبع و نشر آنرا از مهمات بلکه از واجبات و فرائض میدانستند ولی اقدام باین امر بسبب موانع بتاخیر افتاده بود تا اینکه در سنهٔ ماضیه مرحوم خلد مقام حاجی محمد کریم معروف بصابونی که از جملهٔ آزادگان و متمسکین بذیل عرفان بودند برحمت ایزدی پیوسته و در وصیت نامهٔ ایشان امر بطبع این دو کتاب شده بود وصی محترم و برادر مکرم ایشان جناب معارف آداب کمالات نصاب ارباب محمد رضا معروف بصابونچی اقدام بطبع آن حسب الوصیه فرموده و جناب مستطاب شرافت نصاب آقای آقا سید حسین تاجر کتابفروش شیرازی که داماد و صهر عزیز محترم آن مرحوم بود مباشر امر طبع گردید و بحمدالله و حسن توفیقه بکمال استادی و نهایت خوبی و نظافت این دو کتاب بحلیهٔ طبع محلی گردیده است امید است که مطالعه کنندگان بطلب مغفرت مصنف ذبانی و مباشر و کاتب را یاد و شاد نمایند

و کان ذلک فی شهر محرم الحرام سنهٔ ۱۳۴۰ هجری

نوخیز کملی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق
(آقا کمال الدین) که طفلی است از خانوادهٔ اصالت و نبالت و علم در کمال ذکاوت
و نظافت و فراست و کیاست ذاتی بعد از آنکه پنج سال متوالی در مدارس جدیده
تحصیل علوم از فارسی و عربی و منطق و ریاضیات و غیره خود را در اطاق پنجم بمقام شایسته
رسانیده و سن او بالغ بچهارده گردیده روزی در وقت تنفس و تفریح که رسماً اطفال را
از برای رفع کسالت از درس مرخص میکنند در نزد معلم خود آمده با کمال انفعال
و خجلت و شرم و انکسار بمعلم عرض میکند که در خاطر من در معارف و اصول دین شبهات
و خطراتیست که اظهار آنها را بحضرت عالی واجب میدانم و خلاصی خود را از آن خطرات
لازم میشمارم هرگاه اجازه فرمائید بعرض رسانم که ببرکت انفاس قدسیه و بیانات
شافیه سرکار خود را از چنگ جهل و خطرات قلبی برهانم و دل را بسر منزل آسایش
دانش رسانم جناب معلم در جواب فرمودند مرا از آمدن و نشستن در این مکان

جز رفع جهل اطفال وجهال مقصود ومنظوری نیست والبته میل دارم که هریک
از متعلمین خود را از وادی جهالت وضلالت بشاهراه هدایت بکشانم واو را بسر منزل
سعادت دارین برسانم خجلت در سؤال برای کسب علم ودانش مذموم ومانع ترقی
ونیل بسعادت وحصول کمال است ودر مقام تأکید طلب علم فرموده اند (طلب العلم فریضة)
یعنی طلب کردن علم واجب است واز برای اینکه در طلب علم باید کوتاهی نکرد در حجت
آن از آسمان دانست فرمود (اطلبوا العلم ولو بالصین) یعنی طلب کنید علم را
اگرچه محتاج شوید برای تحصیل دانش مسافرت بچین بنمائید حال منکه معلم شما هستم
وحاضرم از برای تعلیم ورفع جهل از شما نباید شما از پرسش وسؤال دریغ کنید یا
خجالت بکشید

(آقا کمال الدین) بعد از استماع این بیان با قوت قلب وطلاقت لسان
گفت از آنجائیکه مقاصد منظوره وخطرات مستوره بنده محتاج بزمان واسع ومجالس
عدیده است باید اوقاتی را معین فرمایند که وسعتی داشته باشد که متدرجاً مطالبم را
عرضه بدارم جناب معلم فرمودند که بعد از مرخصی شبانه که خدمت جناب آقای والد
خود میرسی تحصیل اجازه از ایشان بکن که بعد از این همه روزه بعد از اداء نماز مغرب
وعشاء الی سه ساعت از شب در مدرسه در همین اطاق از برای رفع اشتباهات

نزد من حاضر باشی که انشاءالله تعالی شمارا بمقصود برسانم

(آقا کمال) باکمال خرسندی روز را بوقت مرخصی رسانیده اجازهٔ مرخصی تحصیل نموده بمنزل رفت همینکه در موقع خدمت پدر بزرگوار خود مشرف شد و آنچه از مذاکرات بین او و معلمش گفتگو شده بود بعرض پدر رسانید و گفت فعلاً از شما اجازه میخواهم که از فردا شب تا ساعت سه از شب در مدرسه خدمت آقای معلم برای رفع شبهات باشم که از مشکلات حل عقال و رفع اشکال شود پدر آقا کمال باکمال خوشوقتی اذن داده و فرمودند که ای پسر عزیز من

جز این مرا نبود آرزوی دیگر در دل	که نور علم و یقینی ترا شود حاصل
سلام من بمعلم رسان که صد منت	نهاده بر دل و جان از قبول این زحمت
جزای خیر خدایت دهد که بهر خدا	تعب بخویش دهی از برای راحت ما

باز آقا کمال را مخاطب ساخته فرمود ای نور چشم عزیز و فرزند با تمیز من مگر نشنیده که بزرگان فرموده اند

بهنر کوش زانکه در عالم　　　　قیمت مرد در هنر باشد

آیا کدام هنر از تحصیل علم خصوصاً علم دین و کسب یقین بالاتر است انشاءالله امیدوارم

که خدای تعالی عقلت را کامل و قلبت را قابل از برای تابش نور علم و تقوی و معارف
دین حنیف اسلام فرماید

(آقا کمال) بعد از تحصیل اجازه از ابوی کرام و پدر والامقام خود آنشب را
تا بصبح از وجد و شادی بخواب نرفت صبح آنروز را در مدرسه بخدمت معلم مشرف شد
و اظهار تحصیل اجازه و پیغام پدر خود را بمعلم ابلاغ نمود جناب معلم فرمودند بسیار
خوب از امشب انشاء الله تعالی مشغول بمذاکرات خواهیم شد دیگر امشب بعد از
مرخصی اطفال آقا کمال از مدرسه بیرون نرفت و باشتیاق اینکه بعد از نماز مغرب
و عشا شروع بسؤال و حل اشکال میشود در مدرسه قدم میزد و با خود گفتگوئی تقریر
اشکال مینمود بعد از ادای فریضه مغرب و عشا خدمت معلم حاضر و بدو زانوی ادب
بعد از اذن جلوس از جناب معلم در مقابل ایشان نشست جناب معلم فرمود حال مطالب
خود را یک یک سؤال کن تا جواب هر یک بعون الله داده شود

مذاکرات شب اول

(آقا کمال) گفت — این بنده در پنجسال قبل برای تحصیل درس بمدرسه رفتم
بعد از شناختن حروف تهجی و ترکیب الفاظ از حروف و قدرت برخواندن قرآن
و کتاب و نوشتن خط از کلاس ابتدائی بکلاس دیگر رفتم در آنجا از جمله درسهای من

شرعیات و اصول دین بود معلم آن کلاس در موقع درس گفتن اصول دین فرمود اصول دین پنج است اول توحید یعنی خداوند عالم یکیست و دو نیست دوم عدل یعنی خدا عادل است و ظالم نیست و ظلم بر بندگان روا ندارد و ظالمانرا دشمن میدارد سیم نبوت یعنی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله پیغمبر ماست و ختم بر او کشیده و بیست و چهار هزار پیغمبر است و پیغمبری بعد از او نیامده و نخواهد آمد و دین او باقی است الی یوم القیمه چهارم امامت است یعنی علی بن ابیطالب با یازده فرزندش سلام الله علیهم اجمعین وصی و خلیفه و جانشین پیغمبر یعنی هر یک بعد از دیگری مقتدای انام و مرجع بیان احکام میباشند و دوازدهمی ایشان امام عصر زنده و غایب از انظار ما و مخفی از دیدهاست بامر خدا ظاهر میشود و عالم را پر از عدل خواهد نمود بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد پنجم معاد روز قیامت است یعنی خداوند متعال بعد از مردن ما زنده میفرماید ما را در دو موقع یکی در قبر برای جواب گوئی از سؤال نکیر و منکر که دو ملک مقرب خدا و مأمور سؤال اند و دیگری در روز محشر از برای حساب و جزاء اعمال خوب و بد پس بجزای اعمال خوب انسانرا به بهشت میبرند و در جزای اعمال بد و زشت انسانرا بجهنم میبرند و این پنج مطلب که اصول دین است از امور اعتقادیه است یعنی انسان باید از روی اجتهاد اعتقاد باین پنج چیز داشته باشد و در مقابل این پنج چیز که اصول دین است

هشت چیز است که فروع دین است که عبارت از نماز و روزه و خمس و زکوة و حج
و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر بوده باشد که باید بآنها عمل نمود این مطالب را
از معلم طوطی وار فرا گرفتم و در حافظه ضبط کردم ولی الی الآن چیزی نفهمیدم و در
این بینها لفظ اصول مذهبی هم شنیده ام ولی ندانسته ام اصول مذهب چه چیز و عدد
آنها چند است و حاصل مقصود بنده این است که این مطالب را حفظ کرده ام و نفهمیده ام
و آنچه در مقام استفهام آن اصول دین یعنی این پنج چیز شده و از بزرگتر از خود هم
سؤال کرده ام جوابی که مرا بفهمانند نداده و گویا دیگران هم مانند من از حقیقت
معانی این الفاظ بیخبر باشند و شاید بدانند ولی قوه تقریر نداشتند که نتوانستند
مرا بفهمانند از آنجائیکه تا چیز را شخص واقعاً نفهمد و حقیقة آنرا نشناسد عقد قلبی و
اعتقاد واقعی برای او حاصل نمیگردد و همیشه در خیال بودم که از حضرت عالی این
مطلب را سؤال کنم شاید حجاب جهلم مرتفع شود و نور علم و دانش در دلم تابش کند
که در قلب عقیدهٔ صحیحه و اعتقاد جازمی ثابت گردد و حال از جناب عالی قبل از سؤال
از مطالب اصول دین مسئلت میکنم که بفرمائید دین یعنی چه و فرق بین اصول دین و
اصول مذهب چه چیز است و اگر اصول دین پنج است پس اصول مذهب کدام است.
معلم بعد از گفته های آقا کمال تبسم فرمود و گفت مرحبا بذات و فطرت خوب شما

مردمان هفتاد ساله در فکر این مطالب نیستند و اگر کسی در این باب باشان سخنی بگوید میگویند که این مطالب معلوم است خدا خداست و پیغمبر پیغمبر است همه مردم میدانند خداهست پیغمبر هست امام هست اگر کسی زیاد داخل این مطالب بشود سرش از راه در میرود دیگر نمیدانند که اینحرفها از جهالت و حماقت است امیدوارم که همینطور که باین جوانی از خواب غفلت بیدار شده دلت بنور ایمان روشن شود

باش خشنود که خورشید جهانتاب دمید ❊ ببرد از دل تو تاری شک و تردید

اوّلاً بدان که دین اسلام عبارت است از قوانین و احکام اسلام که پیغمبر خدا محمّد بن عبدالله صلّی الله علیه و آله از جانب پروردگار خود دستورالعمل برای بندگان خدا آورده و تمام طوائف مسلمانان باید اعتقاد بامور اعتقادیه و عملیهٔ آنها داشته باشند و خلاف آنهارا از جانب خداوند ندانند و منافی با اسلامیت شمارند و اصول مذهب عبارت از آنست که طایفهٔ شیعهٔ اثنی عشریه از بین طوایف مسلمانان معتقد بآن امر میباشند و بعض طوایف دیگر مسلمانان اعتقاد بآن امر را لازم نمیدانند مثل عادل بودن خدا و امامت ائمه که اثنا عشریه اعتقاد بآنها را لازم میدانند ولی بعض طوایف دیگر از مسلمانان اعتقاد باین دو امر را لازم نمیدانند بنابراین اصول دین سه امر است (توحید) (نبوّت) (معاد) امامت و عادل بودن خدا اصول مذهبست

یعنی از امور اعتقادیهٔ شیعهٔ اثنا عشریه میباشد و اینکه تمام این پنج امر را اصول دین میگویند از بابت شدت اهتمام و اهمیت آن دو امر که از اصول مذهب است میباشد که آن دو امر را مانند آن سه امر که اصول دین است میدانند و از خواص اصول دین اینست که هرکس منکر هر یک از آن اصول سه گانه بوده باشد در دنیا محکوم بکفر و نجاست بدن و در آخرت مخلد در نار جهنم است چگونه چنین نباشد و حال اینکه منکر توحید که شریک برای خدا قرار بدهد خدای متعال در حقش فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به یعنی خدا نمی آمرزد کسی را که برای او شریک قرار بدهد و از خواص اصول مذهب این است که منکر آنها در دنیا محکوم بکفر نیست ولی در آخرت مخلد در جهنم است زیرا که انکار اصول مذهب اسباب حصول کفر معنوی است

(آقا کمال) معنی شرک را نفهمیدم ؟

(معلم) در ضمن مطالب دیگر از برای شما مکشوف خواهد شد

(آقا کمال) حالا بفرمائید معنی اینکه خدا یکیست و دوئیت چه چیز است ؟

(معلم) اینکه بشما گفته اند توحید یعنی خدا یکی است و دوئیت نیست مسامحه در تعبیر است باید بگویند توحید یعنی یگانه دانستن خدا یعنی انسان باید توحید کند خداوند عالم را در چهار امر توحید ذاتی یعنی ذات خدا را یگانه بداند و توحید افعالی یعنی نسبت افعال را

فقط بخدا بدهد و بگوید لا حول و لا قوة الا بالله و توحید در صفات که صفات را عین
ذات خداوند تعالی بداند و توحید عبادتی که غیر از خدای تعالی چیزی و احدی را
پرستش ننماید و هریک از این چهار مطلب که توحید در آن نشود انسان مشرک خواهد بود
و معنی مشرک که سؤال کردی اینست که خدای متعال را فقط خدا نمیداند بلکه دیگری را
شریک او قرار میدهد پس مشرک در مقام ذات میگوید که ذات خدا دو تاست پس
قائل بنور و ظلمت میشود و در مقام شرک در صفات صفات حق را زاید بر ذات میداند
و همچنین در افعال فاعل بالاصاله جز حق قائل شود . و مقصود از اینکه میگویند
خدا یکیست و دو نیست در مقام توحید ذات چنین تعبیر میکنند و مقصود از یکی بودن
ذات خدا این است که نظیر و مثل و مانند ندارد و این معنی فی الحقیقه معنی یگانه بودن
خداست و بمسامحه لفظاً گفتند خدا یکی است و قبل از بیان معنی یگانه و بی نظیری ناچار باید
دو مطلب را بدانی یکی اینست که بدانی خداوند عالم انسان را عاقل خلق فرموده است
مثل سایر حیوانات از قبیل گاو و خر و غیرها که فقط قوه و مشاعر حیوانیه دارند که
ادراک امور جزئیه میتوانند نمود خلق نکرده و چون عاقل خلق شده اند میتوانند
ادراک کلیات نمایند و خلق عقل برای این است که رسول و پیغمبر باطنی باشد برای
انسان که پیغمبر ظاهر که عبارت از انبیاء و مرسلین میباشند بعد و معیت رسول

باطنی مردم را بسوی خدا بخوانند و بسر منزل سعادت برسانند

مطلب دوم - اینکه معرفت و شناسائی خدا بکنه ممکن نیست لهذا حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله فرموده است ما عرفناک حق معرفتک یعنی بحق معرفت ترا نشناخته ام و اینکه میگویند معرفت الله واجب و لازم است که از روی اجتهاد باشد تقلید کافی نیست مراد معرفت بوجه و آثار صفات است نه شناسائی بکنه که محالست و سرش این است که خدای متعال محیط بر تمام عالم است و ممکن نیست که محاط احاطه بر محیط نماید و الا لازم میآید که محیط محاط شود و این خلاف فرض است چون این دو مطلب را دانستی

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنیست آن بینی

درک معنی یک اگر خواهی
باید از یک حد عدد کاهی

نفی حد عدد نما از یک
درک یک ممتنع شود بشک

حد و عدی چو نیست بهر احد
هست حق یک ولی نه سنخ عدد

او یک بی نظیر برهانی است
نی چو آن یک که مبدء ثانی است

احدی ذات لایزال است او
صمد و فرد و بیمثال است او

چونکه هر چیز را بود حدی
پس از آن حد بباید ش عدی

ذات یکتای حق ندارد حد	ثانیش نیست پس ندارد عدد
نفی حد گویدت که بیهمتا است	هست یک بودنش که خود پیداست
چون محیط است بر همه اشیا	حاضر و ناظر است در همه جا

و حاصل مقصود اینست که معنی اینکه یکی است و دو نیست اینست که مثل و مانند ندارد
چرا که همه اشیا محدودند و ذات حق حدی ندارد و عدد از لوازم حد است
یعنی یکی عددی باید ممکن باشد که از برای او ثانی فرض شود و ثانی فرض شدن
باین است که حدود ممیزه باشد که محقق اثنینیت و دو تا بودن شود پس
لامحاله بی نظیر و بی مانند میشود زیرا که جز ذات چیزی بدون حد نیست پس حق
یکی میشود که ثانی ندارد و مثل و مانند ندارد پس یگانه است و دلیل اینکه ذات (و یکی که ثانی ندارد)
حق حد ندارد اینست که حد شیء او را از ابد آنچه هست بی نصیب میکند و بی نصیبی از آن
موجب نقص آن شی است و نقص در ذات باری که کمال صرف است تصور ندارد

آقا کمال — معنی حد را که میفرمائید نفهمیدم و چگونه میشود حد را از عدد اشتقاق نمود

معلم — هر امر متصوری را که فرض نمائیم چه از مجردات باشد و چه از مادیات
وقتیکه سؤال شود که چه چیز است البته او را بیک نحوی تعریف میکنی و می شناسانی
مثل اینکه در مجردات بپرسند عقل چه چیز است یا جواب گفته میشود — ما عُبِدَ به الرحمن

واكتسب به الجنان ـ یعنی عقل جزئیست که بسبب آن بندگی میشود و بهشت بواسطهٔ او برای شخص عاقل حاصل میشود یا اینکه در جواب گفته میشود که جوهر مجرد یدرک به الکلیات یعنی جوهر مجرد از ترکیبی است که بسبب او ادراک کلیات میشود پس آنچیزیکه عقل را بآن شناسانیدی آنرا حد آن میگویند و در مادیات بعلاوه که حد چنینی از برای او هست که تعبیر از آن بجنس و فصل میشود حدود سته و جهات ششگانه که عبارت از پیش رو و پشت و طرف راست و طرف چپ و فوق و تحت میباشد دارد و نمیشود که شئ مادی از ذره تا دره موجود باشد مگر اینکه جهات سته دارد و محدود بآن حدود است و باین حدود آن شئ از چیز دیگر ممتاز و مباین میشود پس عدد باین حدود حاصل میشود که میگوئی این یک این دو این سه و غیر از خدا تمام آنچه تصور آید ناچار حدود دارد یعنی در غیر مجرد و جهات سته مذکوره محدود بجنس و فصل و در چیزهائیکه جهات سته دارند مثل مادیات که هم محدود بجنس و فصل و هم جهات سته محدود میباشند و از برای خدای تعالی و ذات باری نه محدود بحد جنس و فصل متصور است و نه جهات سته زیرا که تصور حدود متفرع بر احاطه است و ذات باری محیط است و محاط نخواهد شد و نتیجه کلام تا این مقام این شد که موجودات یعنی ماسوی الله از درهٔ بیضا تا ذرهٔ اولی از عرش و کرسی و لوح

و قلم و سماوات و ارضین و آنچه در آنها و بر آنها و بین آنهاست تماماً محدود و مجدود و معرفی با جهات ششگانه میباشند و یک در موقع اطلاق عام اطلاق بر آن محدودات میشود که از برای آنها ثانی از حیثیت معدودیت بوده باشد یعنی یک از ذوات احدیت باین معنی نمیتواند بود و ذات باری را باین معنی یک دانستن کفر است پس لفظ یک در ذات باری بمعنی بی نظیری و بی مثلی است زیرا که چیزیکه مثل ذات احدیت لاحد باشد موجود فرض نمیشود و چون منحصر است غیر محدود که غیر معدود است بذات احدیت و ماسوای ذات احدیت تمام آنچه تصور شود محدود و معدود است لهذا خدا یک است بوحدت غیر محدود و دونیست که داخل در زمرهٔ محدود و معدود باشد پس بی مثل و بی نظیر خواهد بود

آقا کمال — اما چرا ممکن نیست که غیر محدود متعدد و دو تا باشد یعنی اگر دو تا باشند با یکدیگر مزاحمت و معارضه خواهند کرد بجهت اینکه هر یک ارادهٔ چیزها میکنند بر خلاف دیگری پس باهم نمیسازند یا اینکه عیب دیگر دارد

معلم — ای فرزند من — شما باید هر سخنی که میگوئی بعقل خودت بسنجی اگر عقل تو آنرا بتو نفهماند بسؤال از معلم محتاج خواهی شد اگر تعقل میکردی و درست در معنی لاحدی تأمل مینمودی میفهمیدی که ذاتاً ممکن نیست که لاحد متعدد شود بجهة

آنچه در کلمات سابقه بشما گفتم که تعدد و دوئیت محتاج بحد و داست تا حد نباشد که تمیز بین شیئی یا غیرآن بشود تعدد حاصل نمیشود بلی مسئله تمانع و تعارض دو خدا را بعضی نظر بظاهر آیه شریفه که میفرماید (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) استدلال برای نفی شریک و اثبات توحید کرده اند و ندانسته اند که این فرمایش از برای داخل نمودن مطلب است بذهنهای ساده و افهام غیر راسخه درامور و در نزد اهل نظر این دلیل ثباتی ندارد .

حالا امشب دیگر وقت گذشته باید برویم و تتمه سخنها باند برای فردا شب .

آقا کمال با کمال خشنودی که امشب شروع بحل مشکلات نموده مطالب را خوب خواهد فهمید بخانه رفت و تا فردا بوجد گذرانید فردا بعد از اداء فریضه بخدمت معلم آمد و عرضه داشت .

مذاکرات شب دوم

جناب آقا اگر اجازه فرمائید خلاصه فرمایشات شب گذشته را عرضه بدارم که بدانید فهمیده ام بعد سؤالات خود را عرض کنم .

معلم - بلی نور چشم بسیار خشنود میشوم که صحبت دیشب را تقریر نمائی که ببینم خوب فهمیده یا خیر .

آقا کمال — دیشب در جواب بنده که عرض کردم توحید یعنی خدا یکی است و دوئیت چه معنی دارد فرمودید یکی بودن خدا یکی بودن عددی نیست که ثانی و دوم برای او فرض شود زیرا که یک عددی ملازم با حد است و از برای ذات باری حدی نیست پس معنی یکی بودن و دوتا نبودن یکتا و بی مثل و بی نظیر بودن است .

معلم — مرحبا بشما با این فهم و ذکاوت شما بسیار خوب مطالب شب گذشته را فرا گرفته اید .

آقا کمال — از این تقریر و بیان سرکار معلوم میشود که ذات احدیت که لاحد است همه جا هست پس باید با همه اشیا مخلوط و ممزوج باشد زیرا که در همه جا و با همه چیز بودن باید بطریق خلط و مزج باشد و اگر بغیر طریق خلط و مزج باشد بفرمائید که چگونه باید تصور نمود .

معلم — عزیز من — خلط و مزج از لوازم محدودات و اجسام است یعنی خلط و مزج جز در مادیات تصور ندارد پس منافی با لاحدی و محیط بودن حق است یعنی اختلاط و امتزاج غیر محدود با محدود محال است زیرا که ذات احدیت که بسیط من کل الجهات است و ترکیب با چیزی ندارد و محیط بر اشیاء است

که با هر شیئی است و هیچ شیئی با او نیست باین معنی که تمام اشیا شیئیت آنها بحق است
و شیئیت ذات اقدس یگانه با اشیا نیست پس خلط و مزجی تصور ندارد بلکه معنی
با همه چیز بودن اینست که قیوم همه اشیا است که قوام وجود آنها بذات احدیت
که بدون وجود حق در حدوث و بقاء حدوث و بقائی از برای آنها نخواهد بود

آقا کمال - حال معنی یکی هست و دو نیست را فهمیدم ولی بفرمائید که دلیل بر وجود
خدای تعالی یگانه بی مثل و مانند محیط بر همه اشیا چه چیز است

معلم - در مسئله اثبات وجود حقتعالی غالبی از دانشمندان از روی علت و
معلول و بطلان دور و تسلسل استدلال نموده اثبات کرده اند و آن طریقه بسیار
دور و پر زحمت است ندانم چه شده که طریق قریب المسافه را گذاشته و تخم موهومات
بلا فائده را در دل کاشته ولی ما میگوئیم

ورای دور و ابطال تسلسل	بحق راهی است ما را بی تعقل
گرت بر سر هوای حق شناسی است	ترا هر ذره روشن قیاسی است
وجود حق ز هر هستی است پیدا	ز هستی او است هستیها هویدا
شناسائی او فطری جانهاست	کجا محتاج برهان بیانهاست
بیا بنگر مرکب یا بسیطی	نبینی جز محاطی و محیطی

معلّمی کش بدایت نیست پیدا — نهایت چون بدایت ناهویدا

خفایش بر تو از فرط ظهور است — زبس نزدیک پنداری تو دور است

ولی آنرا که دورش دور یار است — ازین دور و تسلسل در کنار است

کسی کز وصل دلدار است مهجور — نشان گوئی شود خرسند و مسرور

وگر خود عاشق اندر وصل یار است — نشانی لغو محض و نابکار است

بود او شاد و خرم از لقایش — تو میگوئی نشان از جای پایش

کسی کان اقرب از حبل ورید است — ز دوری خویش پنداری بعید است

هزاران ذره اندر آفتابند — ز دید آفتاب اندر حجابند

وجود حضرت حق بسکه عام است — محیط است و تمام اندر تمام است

همه دانند او را و ندانند — که میدانند و در حیرت بمانند

حجاب دیدش از فرط ظهور است — چنانچه هرچه را بینی بنور است

ولی از دیدن آن نور غافل — ظهور نور اخفا کرده حاصل

شب ار نبود نباشد روز پیدا — ز ضد ضد دیگر گردد هویدا

وجود حق تعالی را چو ضد نیست — نبود او سبب شرط مقد نیست

محیط است و محاط کس نشاید — وز آن ادراک آن مشکل نماید

بسا مردان دل هشیار دارند	که بر دیدار او دیدار دارند
هر آن بینند اول یار بینند	طفیل او ز پس اغیار بینند
لم اعبد لم ار ربا سرایند	خدا بینند خاصان را نمایند
لوای لو کشف ما ازددت یقیناً	نمایند از زبان و قلب بینا

آقا کامل — بنده از اینکه فرمودید که استدلال بعلت و معلولیت راه دور است و این اشعار را خواندید چنین فهمیدم که میفرمائید بالبداهه ماسوی الله موجود است و معنی موجود اینست که چیزیست که وجود و هستی برای او ثابت است همان هستی که زائد بر ذات تمام اشیاء میباشد خداست لهذا عرض میکنم که ما میگوئیم که خدا موجود است یعنی ذاتی هست که برای او وجود ثابت است پس آن وجود و هستی که نسبت بذات حق میدهید چه چیز است و از کجاست .

معلم — بلی فرزند من — مطلب را خوب فهمیدی و تقریر کردی اما از این مطلب غفلت داری که در ماسوی الله که میگویند موجود است تصور موضوع را هر چه فرض شود قبل از آمدن وجود و حمل وجود بر آن موضوع میکنند پس وجود زائد بر ذات خواهد بود پس خدا از ماسوی الله خارج خواهد بود و وجود همه چیزها با وست مثلاً میگوئی آسمان موجود است قبل از تصور وجود بر آسمان تصور آسمان میکنی بعد حمل میکنی

وجود را براو و میگوئی آسمان موجود است ولی اینکه میگوئی خدا موجود است
چون خدا را غیر از نفس وجود نمیشود تصور نمود که وجودش زائد بر ذات باشد با اینکه
نمیتوانی سؤال کنی که وجود خدا چه چیز است و از کجا آمده است و از برای توضیح
تمثیلاً بشما میگویم وقتیکه بگویند هر چیزی بروغن چرب میشود آیا میشود سؤال کرد که روغن
بچه چیز چرب است وهمچنین اگر بگویند (ومن الماء کل شیء حی) از آب هر چیزی
زنده است آیا میشود گفت که آب بچه چیز زندگانی میکند حاشا وکلا اگر چنین سؤالی
بکنند مردم تحمیق وتخطئه میکنند سائل را ومیگویند روغن خودش چرب است
از جای دیگر نباید چربی باو برسد بنابراین هنگامیکه میگوئیم هر چیزی بوجود موجود است
نمیشود گفت وجود بچه چیز موجود است زیرا که وجود بنفسه موجود است وموجودیت
عین ذات اوست .

آقا کامل – بسر مبارک قسم است مطلب را خوب فهمیدم ولی معنی محیط
بودن خدا را نفهمیدم .

معلم – امشب دیگر وقت گذشته است باند برای فرداشب انشاءالله
تعالی مطلب را خوب توضیح میدهم .

آقا کامل مرخص شد ورفت واز فهمیدن یکی بودن خدا وآنچه معلم بیان کرده بود

کمال سرور و نشاط داشت و اشتیاق داشت که فردا شب زود برسد که معنی محیط بودن حق را بفهمد. صبح زود بمدرسه رفت مشغول درسهای کلاسی خود شده تا وقت مغرب نماز مغرب و عشا بجا آورده بخدمت معلم آمد بعد از سلام و تحیه عرضه داشت

مذاکرات شب سوم

آقا صحبت در احاطهٔ ذات باری تعالی بود

معلم بلی پسر جان من در احاطهٔ ذات واجب الوجود تعالی شانه العزیز بممکنات مثلی از برایت بزنم با اینکه گفتم از برای حقتعالی مثل و مانندی نیست تمثال هم از برای آن ذات اقدس بیمثال و مثال از حیثیات عدیده بعید و دور است ولی تمثیل مطلب بذهن نزدیک میشود مثل اینکه از تمثیل چوبی و آب قائم بالذات بودن خدا را بذهن شما نزدیک کردم و دانستی که همه چیز قائم بحق و موجود بوجود اوست و حق بنفسه قائم بالذات است

آقا کمال — بلی بتمثیل مطلب معلوم میشود ولی بجهت اینکه معنی احاطه و محیط بودن را نمی فهمم و گمان میکنم بدون خلط و مزج یا مباینت نمیشود پس باید معنی احاطه را بیان فرمائید که بطریق خلط و مزج و مباینت نباشد بعد توضیح بمثال فرمائید که خوب بفهمم

معلم — بلی عزیزم — خوب حرفی زدی بمیل شما رفتار میکنم معنی احاطه اینست

که چیزی فرو گرفته باشد چیز دیگری را و مطلب گاهی بطریق مباینت میشود مانند دایره
که محیط بر جسم مدور است که خطی است که احاطه بر آن جسم نموده است و مباین با آن
جسم است و عارض بر آن است و گاهی بطریق خلط و امزج است مثل احاطه داشتن
هریک از سرکه و انگبین بر دیگری در سرکنگبین و امثال آن و هیچیک از این دو قسم احاطه
از برای خدا نیست و این نحو از احاطه و محیطیت جز در مادیات تصور ندارد و ممکن
نیست این نحو از محیطیت از برای ذات اقدس باری تعالی و از اینجهت مولای
متقیان صلوات الله علیه میفرمایند (داخلٌ فی الأشیاء لا بالممازجه و خارجٌ
عن الأشیاء لا بالمباینه) یعنی داخل در همه چیز است ولی نه بطریق خلط و مزج و
خارج از اشیاء است نه بطریق مباینت و جدائی بلکه این احاطه حضرت باری
بنحو دیگر است که بتمثیل باید تقریب بذهن شود اگرچه در مثال یک نحو ادراک و تصوری
دارد و در ممثل اصلاً ادراک تصوری هم ندارد و تمثیل باین است که ظرفی را
که از آب لبریز کنند هر چیز در آن آب داخل کنند آب از آن ظرف مقدار آنچه
داخل شده خارج شده و میریزد بخلاف تابش آفتاب بر آن که ضوء و پرتو آفتاب
تمام آن ظرف آب را احاطه میکند و آب هیچ از آن حدی که داشته زیاده نمیشود
و از ظرف لبریز نخواهد شد و این دخول ضوء و پرتو آفتاب را در آب نمیتوان

احاطه بنایی مثل دایره بر جسم مدور فرض نمود و نه از قبیل امتزاج زیرا که اگر
امتزاج بود باید آب از حد خود تجاوز نماید بلکه ضوء آفتاب داخل در آب است و
مباین با آب است به بینونت وجدائی صفتی و بهمین معنی اشاره فرموده است مولای
متقیان صلوات الله علیه که میفرماید بینونت حق با خلق بینونت صفت است نه بینونت
عزلت و همچنین آنچه فرموده است (داخل فی الاشیاء لا کدخول شیٔ فی شیٔ) که حلول
و مزج باشد (و خارج عن الاشیاء لا کخروج شیٔ عن شیٔ) که مباینت عزلت باشد

آقا کمال - ما میتوانیم بگوئیم که ضوء آفتاب حلول کرده است در تمام اجزاء آب آنهم
مثل حلول سرکه در انگبین بطریق مزج نباشد بنابراین تعبیر بمزج و خلط نمیکنیم و بحلول قائل میشویم

معلم - عزیز من - اول بشما گفتم که مثل فقط برای تقریب ذهن و اسباب نزدیکی
مطلب بتعقل است پس باز مثلی دیگر برایت بیاورم تا نفی حلول هم بر شما مثل نفی
بینونت عزلت و خلط و مزج آسان گردد. پس بشما میگویم مثلاً هرگاه آهنی را در
آتش بگذارند بحدیکه مثل آتش سرخ شود معلوم است که لطیف نار در تمام جسم آن
آهن کثیف ساری است و حال آن معلوم است که نار را بینونت اعتزال و تفریق با آن
آهن نیست و نه نار آهن شده و نه آهن نار شده

نار نار است و آهن است آهن	فرق بنگر نه از ترانهٔ من
دیدهٔ عقل میکند تفریق	آهن سرخ را ز نار حریق

گرچه آهن چو نار در اثر است　　　در صفت دور هریک از دگر است

وحاصل مقصود اینست که سریان ضوء آفتاب در آب یا سریان نار در آهن مناسبت با خلط ومزج یا مباینت یا حلول ندارد ودر تمثیل تقریب کافیست

آقا کمال — آقا فهمیدم از این مثالها که بودن خدا با خلق بطریق خلط ومزج وحلول نیست پس اینکه میگویند ممکنات مرکبند از ماهیت ووجود این وجود که با ماهیت مرکب میشود اگر عین وجود حق است پس حق با خلق مرکب میشود باید فهمید که این چگونه ترکیبی وبچه قسم مرکب است اگر ممکن باشد که بتمثیل مطلب را به بنده بفهمانید کمال امتنان از شما حاصل خواهد شد وکمال مرحمت را در حقم فرموده اید

معلم — ماهیت با قطع نظر از وجود فی نفسها وحقیقتها چیزی نیست مگر تحدید امر موهوم مثلاً ماهیت انسان با قطع نظر از وجود که حیوان مدرک کلیات حد اوست این تحدید امر موهومی است تا وجود بر او وارد نشود چیزی نیست ولی افاضهٔ وجود که از جانب حضرت فیاض میشود که میگویند مرکب شده است ماهیت با وجود یعنیش ماهیت با تعینات موهومه معدوم الذات از قبل فیاض مطلق در خارج موجود بوجود نمائی تحقق یافته وبوجود آمده است وجود با این تعین از قبل فیاض در خارج تحقق یافته مثلاً آفتاب که بانعکاس ضوء تابش بر شیشهٔ سرخ یا سبز میکند سبز وسرخ منعکس میشود

و حال اینکه آفتاب بالذات نه سبز است و نه سرخ پس همانطور که نمایش آفتاب سبز و سرخ میشود افاضهٔ فیض وجود هم نسبت بهر چیزی بحد و ماهیتی آن چیز نمایش و تحقق میابد و بعبارت دیگر انعکاس آفتاب در شیشه های الوان باندازه و لون هر یک از آن شیشه هاست و از آفتاب هم چیزی کاسته نشده و ترکیبا چیزی هم در بین نیامده و نمیشود گفت این آفتاب مرکب است از آفتاب و سبزی یا سرخی مثلاً بلکه ظهور سبزی و سرخی بآفتاب تحقق یافته ترکیب ماهیت و وجود هم بهمین نحو است که در واقع ترکیبی نیست بلکه فقط انعکاس وجود بحدود مخصوصه است و تعبیر از این کیفیت انعکاس بترکیب ماهیت و وجود میشود و حاصل مقصود اینست که بمجرد اینکه چنین تعبیری از مطلب کردن افاده نمیکند این را که حضرت احدیت حلول در مخلوق خود کرده باشد یا متحد با آنها شده باشد یا اینکه مخلوط و ممزوج با آنها باشد

آقا کمال — آقا در آن مدرسه در وقتیکه معلم با درس میگفت صفات ثبوتیه و سلبیه از برای خدا ثابت میکرد و میگفت تمام صفات ثبوتیه خدا در این شعر است

قادر و عالم و حی است و مرید و مدرک
هم قدیم و ازلی پس متکلم صادق

و تمام صفات سلبیه در این شعر است

نه مرکب بود و جسم نه جوهر نه عرض
بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

با میگفت نه مرکب بود جسم و جوهر نه عرض (آقا) اولاً معانی اینها را
درست تعقل نکرده ام ثانیاً درصورتیکه برای خدا صفات ثبوتیه معین باشد
پس خدا یگانه نمیشود بلکه خدا با صفت میشود و بی نظیر نمیشود زیرا که تمام اشیا
متصف باوصاف هستند استدعا دارم که این مطالب را مفصلاً بفرمائید
معلم — امشب اگرچه وقت نگذشته است ولی اگر شروع در این مطلب
بنمائیم سخن بجائی نمیرسد انشاءالله فرداشب شروع میکنیم آقا کمال بازتاشب
آینده با کمال شوق برای فهمیدن معنی صفات ثبوتیه وسلبیه امرار وقت نمود
درشب آینده بعد از نماز مغرب وعشا خدمت آقای معلم حاضر شد عرض کرد

مذاکرات شب چهارم

برحسب وعده شروع بغرمائید دربیان صفات ثبوتیه وسلبیه ورفع اشکال از
بابت ترکیب صفت وموصوف
معلم — ای فرزند — خدا ترا توفیق بدهد که بهتر ازاین مواظب بر
معرفةالله ودانستن احکام وعقاید اسلامی خود بوده باشی ازبرای شما معنی صفات
ثبوتیه وسلبیه را بگویم بعد معنی هریک از آنها را بیان میکنم معنی صفات ثبوتیه اینست
که منشاء انتزاع واطلاق لفظ برآن امری ازامور وجودیه باشد بخلاف صفات

سلبیه که منشأ انتزاع و اطلاق آن تصور امور منفقه و عدمیه است مثلاً معنی
قادر این است که توانائی دارد بر صدور افعال ممکنه غیر متقنه و منشأ انتزاع
آن صفت فعل صادر از حق است مثل خلق سماوات و ارضین و آنچه برآنها
و در آنها و بین آنهاست یعنی عقل بعد از تصدیق و اذعان بانکه آسمان و زمین
و غیرهما فعل فاعلی باشد پس حکم میکند که فاعل قدرت و توانائی بر صدور
این افعال داشته که این افعال از او صادر شده و چون صدور فعل با این
اتقان از جاهل ممکن نیست پس عقل حکم میکند بر اینکه این فاعل عالم بر ایجاد
بر وفق اتقان است و چون عقل مرده را محل صدور افعال نمیداند لهذا
حکم میکند که فاعل زنده است و چون فعل از فاعل باختیار صادر است عقل
ادراک اختیار مینماید لهذا حکم میکند که این فاعل مدرک است و چون از
برای او وجوب وجود می‌بیند پس او را مسبوق بعدم نمیداند و حکم میکند بانکه
قدیم است و همچنین لحوق عدم برای او تصور نمیکند پس حکم میکند که ازلی است
و همچنین نسبت تکلم صادقانه که منشأ تمام آن صفات وجودیه میباشد بخلاف
صفات سلبیه که تصور امور عدمیه منقصه منشأ انتزاع آنهاست مثلاً ترکیب
منتزع است از ضم شئ بشئ که با نبودن احدهما تحقق و حصول برای آن شئ نباشد

مانند هیولی و صورت والبته ترکیب مستلزم حاجت هر جزء بدیگری است و حاجت
بذاته فقر است که عقل حکم بسلب آن از ذات احدیت مینماید زیرا که در ذات
باری که عین کمال و غنا و بی نیازی است تصور نقص و حاجت و فقر نمیشود و همچنین است
سایر صفات سلبیه که از امور مستلزم نقص و حاجت تشخیص میشوند پس جسمیت از حق مسلوب است
از برای اینکه جسم محتاج بحیز است و مرئی بودن از حق مسلوب است بجهت اینکه
مرئی بودن متوقف بر جوهریت مرکبه است، مانند جسم و همچنین محل برای چیزی
نمیشود چه آنکه بایدمتأثر از حال و عرض که بر او وارد میشود گردد و تأثر نقص است
و بعضی که شعر صفات سلبیه را باینطور ضبط کرده اند (نه مرکب بود و جسم و نه جوهر نه عرض)
یعنی حال در چیزی نیست و محل برای چیزی واقع نمیشود و مراد از اینکه بی شریک است
این است که در افعال خود محتاج بمعاونت و کمک کسی نیست و مراد از اینکه بی
معانی است این است که مانند مخلوق و اشیائیکه مفاهیمی دارند که در مقام تعبیر
بجنس و فصل و ماده و صورت محتاج باشد نیست و معنی غنی بودنش نفی حاجت و
فقر است و فی الحقیقه تمام صفات سلبیهٔ حق راجع بیک صفت ثبوتی میشود که کامل
من کل الجهات بوده باشد و تمام صفات ثبوتیهٔ حق عین ذات احد است بلکه صفات
سلبیه بعد از اینکه مرجع آنها بوصف ثبوتیست عین ذات است و در ذات احدیت

صفت مباین با ذات نمیتواند بود زیرا که قدرت یا علم یا غیر آنها از صفات ثبوتیه اگر عین ذات حق باشند که مطلوب ثابت است و اگر غیر ذات باشند پس وجود باید از غیر حق بآنها رسد که مباین با ذات حق که وجود صرف است بوده باشد و فرض اینست که وجود بغیر حق افاضه از حق میشود و غیر از وجود حق وجودی نیست و باین بیان ثابت و محقق شد که صفات حق چون عین ذات میباشد پس ذات احدیت مرکب از ذات و صفت نشد و اشکال از بابت ترکیب داشتن حق از ذات و صفت مرتفع گردید ولی فرمایش مولای متقیان علیه السلام که میفرمایند کمال التوحید نفی الصفات عنه همین معنی را خوب واضح میکند زیرا که مقصود آنحضرت این است که نسبت صفت داشتن بذات احدیت نباید داد چه آنکه جز ذات چیزی وجود ندارد که بسیط الحقیقه است همه چیز است یعنی همه چیز از شئونات اوست. با اختلاف تعبیر

آقا کمال — حقیقت فرمایش حضرت عالی را نفهمیدم و تصور نکردم که صفت چگونه عین ذات میشود و حال آنکه صفت و موصوف دو چیزند استدعا دارم که واضحتر بیان فرمائید

معلم — از این اظهار نفهمیدن شما بسیار خوشم آمد انسان باید بهر وسیله باشد جهل و نادانی خود را رفع کند انشاءالله فردا شب این مطلب را مفصل تر برای

شما بیان خواهیم کرد آقا کمال آنشب و فردا را گذرانیده بعد از نماز مغرب
و عشا بخدمت آقای معلم حاضر شد

مذاکرات شب پنجم

و عرضه داشت که جناب آقا مطلب ما در اینجا باقی مانده بود که صفت چگونه عین
ذات میشود و حال آنکه ذات واحد و صفات متعدد و البته صفت عارض بر موصوف است
پس نمیشود صفت عین موصوف نباشد

معلم — بلی عزیز من — در غیر خداوند عالم صفت غیر موصوف است و نمیشود
صفات آنها عین ذات باشد ولی در وجود واجب بعکس است صفات متعدده مثل
علم و قدرت و حیوة الی آخره صفات ذاتیه تمام با وصف تعدد مفهومی وحدت
مصداقی دارند و منطبق بر ذات است لا غیر مثلاً اگر بگوئیم آقا کمال مرد عالمی است
مفهوم علم با مفهوم آقا کمال که تشخص شما باشد دو چیز است یکی از مقوله جوهر است
که هیکل معین شماست و یکی از مقوله عرض است که علم باشد اما وقتی که بگویند خدا
عالم است معنی آن این است که وجود واجب که خودش بخودی خود آمده و کسی او را
نیاورده داناست لابد دانائی عین وجود واجب میشود نه غیر او زیرا که دانائی اگر
از سنخ وجود نباشد پس نفی و عدم صرف است و عدم چیزی نیست که صفت و عارض

چیزی باشد و اگر از سنخ وجود است اگر وجود واجب است نه ممکن است شد و اگر
وجود ممکن باشد پس باید عدمش تجویز نشود و جایز باشد و عدم علم و قدرت در وجود
وجود واجب چون نقص است جایز نیست با اینکه وجود بهمه ممکنی باید افاضه از حق
بشود افاضه وجود با فرض عدم قدرت در ذات ممتنع خواهد بود پس ناچار باید
که تمام صفات عین وجود باشد لهذا حکماء الهیین فرموده اند الحق قدرة کله علم
کله حیوة کله یعنی ذات یکتا بنفسه همه چیز است بتمامش نه اینکه جهاتی از او فرض
شود که با آن جهة علم باشد و بفلان جهة قدرت و اما صفات افعال مانند خالق و رازق
و مانند آنها پس آنها را صفات فعل میگویند بجهت اینست که این صفات در مرحله صدور
فعل از حق انتزاع میشود و آنها صفت فعل هستند و عین ذات نمیشود بوده باشند

آقا کمال — چون اسمی از صفات فعل برده دید خیلی میل دارم که فرق بین
صفات ذات و صفات فعل را بدانم .

معلم — فرق بین صفات ذات و صفات فعل اینست که تصور عدم صفات
ذاتیه در هیچ وقت نسبت بذات اقدس نشود پس متصور و معقول نیست که گفته شود
که خداوند در فلان وقت عالم نبود یا قادر نبود علی الجمله نمیشود نفی صفات ذاتیه در هیچ
وقت از ذات حق نمود بخلاف صفات فعل که نفی آن صفات را از ذات حق نسبت

بحالی یا زمانی میشود نمود پس میشود گفت خدا وقتیکه خلقی نداشت رازق نبود ومیشود گفت خدا رحیم است در جائیکه محل قابل رحم باشد و همچنین میشود گفت که چون زید ولدی ندارد خدا رازق ولد زید نیست وصفات فعل فقط از متعلقات قدرت ذات اقدس است یعنی فعلی که از حق صادر میشود چون باراده واختیار است پس که عنوان آن فعل صفت فعلی حق یعنی خلق اشیا میفرماید این عنوان فعل که خلقت باشد صفت حق میشود که خالق خوانده میگردد و همچنین رزق میدهد پس رازقش میخوانند واینگونه اوصاف را که از روی فعل اختیاری از حق صادر میشود اوصاف فعلیت وصفات فعلیه میخوانندش در مقابل صفت ذات که متوقف بر صدور فعل نیست

آقا کمال — اگر اجازه بدهید خلاصهٔ فرمایش سرکار را بعرض رسانم و تقریر کنم که اگر درست نفهمیده باشم دوباره بیان فرمائید

معلم — فرزند عزیزم — از بسکه از قریحه و ذهن صافی و تقریر شما خوشم میآید بسیار میل دارم که همیشه تقریر کنید خلاصهٔ آنچه را که برای شما میگویم

آقا کمال — خلاصهٔ فرمایش شما این شد که چون خدا واجب الوجود است و تمام صفات ذاتیه عین وجودند یعنی صرف وجود جامع تمام آنهاست لهذا آن صفات ذاتیه در عین تعدد واحدند ومصداق وجود صرف وصرف الوجود ند پس تعدد صفت

صفت بودن موجب تعدد و تغایر صفت و موصوف در ذات احدیت نمیشود و بدیگی
صفت از موصوف لازم نمیآید زیرا که صرف وجود جامع تمام اوصاف است در عین
وحدت و بآن جهة نمیشود که صفات ذاتیه را در هیچوقت بهیچ لحاظی از حق سلب کرد و منع نمود
و تعبیر بذاتی برای اینست که مثل ذات وجوب دارند و صرف الوجوبند بخلاف صفات فعل
که نسبت ببعض احیان و احوال میشود نفی کرد زیرا که متفرع قدرت و اختیارات و تابع تعلق اراده
پس ممکنست که در وقتی یا حالتی آن وصف حاصل و محقق نباشد بسبب تعلق اراده

معلم — مرحبا فرزند ارجمندم که مطلب را خوب فرا گرفته که بهتر از خود من
تقریر نمودی الحق و الانصاف خدای تعالی قلبت را بنور ایمان و ایقان منور فرماید
آیا دیگر در باب توحید از برای شما شبهه و اشکالی باقی مانده است یا خیر؟

آقا کمال — بلی یک شبههٔ دیگر باقی است و آن اینست که با این ترتیب که
از ابتدا تا این مقام مذاکره شد معلوم شد که ذات احدیت وجود صرف و صرف
الوجود است که مصداق تمام صفات ذاتیه است پس عرض میکنم وجود سماوات و ارضین و بالجمله کل
مخلوقات الهی از مجردات و مادیات وجودشان از کجا آمده است اگر عین وجود حق است
پس وجود آنها با وجود حق متحد است یعنی ما سوی الله بعنوان جمع خدا میشود و این معنی
تصور ندارد زیرا که مخلوقیت و خالقیت ضدیت دارد پس نمیشود ما سوی الله خالق باشد

یعنی وجودشان عین وجود حق باشد در عین مخلوقیت و اگر وجود آنها غیر وجود حق است
پس وجود آنها از کجاست در صورتیکه معلوم شد که وجودی جز برای ذات حق یگانه
حضرت احدیت نیست و تمام اشیاء معدوم بوده اند و این عبارت که شنیده ام
اینطور گفته اند که کان الله و لم یکن معه شیء هم دلیل بر این است که با خدا چیزی نبوده
پس وجود این مخلوقات از کجاست اگرچه جسارت است و مطلب طول میکشد اگر
اجازه دهید یک حکایتی از برای سرکار عرض کنم که ملتفت بشوید که این اشکال
من ناشی از آن حکایت است و آن قصه منشاء اشکال شده و اصل آن قصه
خالی از مزه و شیرینی نیست

معلم — فرزند من — این اشکال شما را باید با فرصت جواب داد و شما
میخواهید این حکایت را هم نقل کنید امشب برای اینکار وقت نداریم بماند برای شب
دیگر آقا کمال اجازه گرفت و رفت و بقاعده معموله شب دیگر بعد از اداء فریضه
مغرب و عشاء حاضر خدمت شده بعد از سلام و تحیت ورود عرضه داشت

مذاکرات شب ششم

که شب گذشته مقرر فرمودید که بنده امشب آن حکایت لطیفه خود را عرض کنم و
سرکار جواب شبهه را بدهید

معلم - بلی ای فرزند من - قرار همین بود حال اول حکایت را نقل کن .

آقا کمال - بنده خیلی بچه بودم همشیره بزرگتر از خودم دارم که اسمش صدیقه بیگم است
و بعضی شبها در موقع خوابیدن از برای من قصه میگفت . قبل از شروع باصل قصه
میگفت یکی بود و یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود . یک شب بهمشیره گفتم این کلمه که
میگوئی یکی بود و یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود یعنی چه . جواب گفت چه میدانم
بزرگترها که از برای من قصه گفته اند این عبارت را گفته اند من معنی آنرا نمیدانم
فقط یاد گرفته میگویم گفتم اگر بزرگترها این عبارت را گفته اند البته معنی دارد همینطور
نمیشود باشد . خدمت آقای ابوی روحی فداه مشرف شدم عرض کردم آقا
جان همشیره شبها از برای من قصه میگوید و قبل از شروع در گفتن قصه میگوید
یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود از او میپرسم این عبارت یعنی چه میگوید من
نمیدانم بزرگترها گفته اند من یاد گرفته ام - آقا جان - آیا شما این کلمه را
بیمعنی میدانید یا معنی دارد - پدرم فرمود - بلی پدر جان اینعبارت
خیلی معنی دارد . اگر کسی بخواهد معنی این عبارت را بنویسد باید کتابها بنویسد
در معنی این عبارت علماء بزرگ در این مقام متحیر مانده اند - گفتم آقا جان سرکار
معنی آنرا برای بنده بفرمائید پدرم فرمود باباجان نگفتم علماء بزرگ در فهم این

عبارت کوتاهی دارند من برای توجه بگویم بفهمی از بس اصرار کردم پدرم ناچار فرمود
معنی یکی بود این است که خدای یکتای بیهمتا موجود بود اما آن خدا یکی
نبود یعنی وحدت عددی نداشت و معنی غیر از خدا هیچکس نبود این است
که همان خدای یگانهٔ بیهمتا بود و با او هیچ مخلوقی از مخلوقات موجود نبود بنده
دیدم تصور معنی این کلام را نمیتوانم بنمایم بخود گفتم انشاء الله تعالی بزرگ میشوم
درس میخوانم و میفهمم در مدرسه که آمدیم مشغول درس خواندن شدم معلم گفت توحید
یعنی خدا یکیست و دوئیت فهمیدم این حرف با آنچه پدرم گفته بود در معنی یکی بود یکی
نبود مناسبتی دارد ولی باز نفهمیده بودم در این چند شب از برکت نفس سرکار معنی
یکی بود یکی نبود را که شارح بیان پدرم بود خوب فهمیدم مثل اینکه یکیت و دوئیت هم
فهمیده شد اما با اینکه غیر از خدا هیچکس نبود یعنی غیر از خدا همه چیز معدوم بود پس
چگونه شد که این مخلوقات موجود شدند وجود آنها از کجا آمده است نفهمیدم
معلم — مرحبا بهوش تو ایفرزند عزیز من که از طفولیت در مقام چیز فهمی بوده
حال باید از برای شما کیفیت خلقت بیان اجمالی نمایم تا رفع شبهه از شما بشود
بدان و آگاه باش ایفرزند من که این خدای یکتای بیهمتا بی عدیل و نظیر و
شریک که کمال صرف و صرف کمال است و قادر و مختار است بوجود افاضه فیض

و توجه از او بهر چیزیکه بتصور بیاید و قابل باشد که افاضهٔ فیض باو بشود خواهد فرمود یعنی
چیزهائیکه شما فعلاً تصور میتوانید کرد از سماوات و ارضین و حیوانات و نباتات
و جمادات که در وقت معدوم بودن و برخوردن وجود بآنها و موجود شدن آنها ممکن بود
که موجود شوند یا نشوند و از قبیل شریک الباری و اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین نبود
که محال بود موجود شدن و از ممتنعات میباشد توجه وجود بآنها پس آنخدای یگانه که
فیاض مطلق است در آنعالم که هیچکس نبوده و متصورات ممکنه و تصوری نبوده بعلم ازلی
که احاطه بتمام مفاهیم ممکنة الوجود داشت اراده فرموده که بیک ترتیبی نظامی خلقی
ایجاد فرماید یعنی پرتوی بر مفاهیم ممکنة الوجود بیفکند از و پس بهمان ترتیب منظم که صلاح
دانست و حکمتش اقتضا فرمود پرتو بر مفاهیم ممکنه انداخت و آنها را نمایش وجود داد
بغیر اینکه از ذات احدیت چیزی کاسته شود یا با آنها متحد گردد یا حلول در آنها نماید
پس وجود ممکنات پرتو وجود حق است و تمام ممکنات موجوده عدمی الذات بوده اند
که از پرتو وجود حق نمایش در آنها آمده است مثل اینکه شمس در مقام ظهور خود بر هر
چیزی که ممکن است اشراق بر آن نماید و ضوء آفتاب بر آن برسد اشراق آفتاب
آنرا روشن و ظاهر مینماید بدون اینکه چیزی از آفتاب کاسته گردد و ناقص شود
یا آنکه جزئی از آفتاب در او حلول نماید یا با او متحد گردد فقط توجه و اشراق است

که تمام را منور و ظاهر نموده است

آقا کمال — از این مثال و تمثیل جابجائی تصور مطلب را بیک نحوی کردم ولی فرقی که بین اشراق آفتاب و تابش وجود است از بابت اینکه در اشراق آفتاب یک چیز موجود است که اشراق آفتاب بر آن میشود که قبل از اشراق ظهور نداشت و مرئی نبود و تابش آفتاب او را ظاهر و مرئی کرد ولی در تابش وجود اینطور نیست بجهه اینکه تمام مفاهیم قبل الوجود معدومات هستند و تابش بر معدوم تصور ندارد و اسباب اشکال شده است رفع این اشکال را چگونه خواهید فرمود

معلم — فرزند جان تمثیلات البته در تمام جهات که با ممثلها انطباق نباید داشته باشد از بعض جهات که تقریب مطالب کند کافیست ما تمثیل باشراق آفتاب را برای این عنوان کردیم که شبهه حلول و اتحاد را مرتفع نمائیم و گفتیم چنانکه تابش آفتاب اسباب حلول و اتحاد و یا نقصان آفتاب بسبب تابش بر چیزها نمیشود تابش و سریان انعکاس وجود هم موجب نقصان وجود یا حلول یا اتحاد نخواهد شد مقصود دیگر از این تمثیل نداشتیم و این فرق که شما بین اشراق آفتاب و تابش و سریان وجود بیان کردی صحیح است یعنی این فرق محقق است ولی باید فرق بین وجود و آفتاب را از حیث تأثیر ملاحظه کرد تا اشکال رفع شود لهذا باید شما تصور این مطلب را بنمائی که اشراق شمس کارش اظهار مخفیات و مرئی نمودن موجودات غیر مرئیه است

یعنی از اشراق شمس تأثیری جز این مطلب بظهور نمیرسد ولی اشراق وجود کارش و خاصیت ذاتش ایجاد معدومات ممکن الوجود است و بعبارت دیگر خاصیت اشراق شمس اظهار مخفیات و مرئی نمودن مستورات است بخلاف وجود که ذاتاً افاضه وجود و ایجاد اشیاء متصوره که در وعاء دهر و علم ازلی تقرر و ثبوت دارند مینماید و این تفاوت تأثیر مضر بجنبه تمثیل ما نیست

آقا کمال — بحمد الله از برکات انفاس قدسیه سرکار عالی رفع شبهاتم در مسئله توحید شد اگر اجازت میفرمائید شروع به بیان شبهات خود در مسئله عدل و عادل بودن خدا بنمایم

معلم — شکر میکنم خدای تعالی را که مثل شما هوشمند صاحب ذوق سلیم و ذهن صافی کسی را یافتم که رموز و مشکلات توحید را که دور از افهام است با و القاء و تلقین نمودم و او خوب فهمیده است انشاء الله تعالی فردا شب شروع بمسئله عدل خواهیم نمود

آقا کمال بمنزل خود مراجعت نمود از وجد و شادی از اینکه رموز مسائل توحید را خوب فهمیده بطوریکه هیچکس را نمی بیند که اینطور فهمیده باشد در پوست خود نمی گنجید و بهاره و تشکر از بیانات معلم مینماید شب را صبح نموده و صبح را بشام رسانیده ادا وظائف مغرب و عشاء نموده بخدمت آقای معلم حاضر شد

مذاکرات شب هفتم

عرض کرد اجازه میفرمایید که اشکالات خود را در مسئله عدل بعرض رسانم

معلم - آنچه دلخواه تست بگو که من خود از برای اجابت مسئول تو با کمال میل حاضر کرده ام خدا ترا توفیق سعادت بدهد

آقا کمال اولاً معنای اینکه خدا عادل است و ظالم نیست که آن معلم گفته بود بمن نفهمیدم بجهة آنکه وقتیکه شرعیات بما درس داده گفتند که امام جماعت باید عادل باشد و معنی عدالت اینست که باید مرتکب گناهان کبیره نشود و اصرار بر صغیره ننماید و بمنافیات مروت عمل نکند و این معنی عدالت نسبت بذات احدیت تصور ندارد چه آنکه معنی گناه و معصیت مخالفت مولی است در آنچه تکلیف نموده است بنده خود را و تصور تکلیف و مکلف نسبت بخدای تعالی محل توهم نیست تا اینکه تصوری شود دو معنی لغوی عدل راستی و استقامت است در مقابل اعوجاج و کجی و این معنی حقیقة در اجسام مستطیله مثل چوب و عصا و تیر و قامت انسان و امثال اینها حالت استقامت و اعوجاج بر آنها طاری و عارض میشود متصور است نه در ذات باری بجز این دو معنی از برای عدالت بنده ندانسته ام که مناسبت با خدا داشته باشد بلی در عرف میگویند پادشاه باید عادل باشد و ظلم بر رعیت نکند و آنمعنی تقریباً مناسبتی با عدالت

در امام جماعت دارد باعتبار اینکه سلطان که از وظایف مقرره که در عنوان
سلطنت برای سلطان نسبت برعیت معین شده است نحوی است از ارتکاب گناه
و معصیت و نسبت بخدای تعالی این معنی نیز نمیشود منظور داشت پس مقصود از عادل
بودن خدا انچه چیز است

معلم — ای فرزند عزیز

معنی عدل گر عیان خواهی	بشنو اما دمی بهر آگاهی
گوش دل را و چشم خود کن باز	تا بمعنی دلت شود دمساز
حل هر مشکلی شود از فکر	بشنو اکنون ز من تو معنی بکر

غیر از این معانی که شما از برای عدالت و عادل تصور و بیان کردی معنی بکر
صحیح دیگری است که آن معنی بطور حقیقت و صحت نفس الامری منحصر بذات اقدس
حضرت احدیت جلت عظمته میباشد و در غیر حق و راسخون فی العلم که مؤید من عند الله
و اخذ علوم از حق میکنند یافت نمیشود و از برای توضیح مطلب تقدیم مقدمه لازم است
و آن مقدمه این است که چنانچه سابقاً در بیان صفات ذاتی و صفات افعالی
شنیدی صفات افعالی خدای تعالی که منتزع میشود از صدور نفس خود آن
آن فعل صادر را صفت فعلی خدا میخوانند پس بملاحظه صدور خلقت از حق تعالی

خالق و باعتبار اعطاء رزق رازقش میخوانند و چون این مقدمه را دانستی پس
بدانکه عدل و عدالت صفت منتزعه از فعل صادر از حق است که باعتبار صدور آن انفعال
توان وصف عدالت و صفت عادل برای ذات باعتبار فعل صادر از او صادق
و محقق دانست و آنچه برخلاف آن باشد مخالف آن صفت خواهد بود و بناء علی ذلک
وصف عدالت از اوصاف افعال حق متعال است که منتزع میشود از صدور افعال
بوضع خاص لائق در مقابل صدور فعل بنحو خاص غیر لائق و بعبارت دیگر وضع شئ در
موضوع له و انجائیکه باید گذاشته شود و بنحو لائق بآن موضوع له یک فعلی است
که از او انتزاع معنی عدل و عدالت میشود در مقابل اینکه وضع شئ در غیر موضوع له
یعنی بمحلی که نباید گذارده شود و این معنی عدل مأخوذ از همان معنی استقامت است
که در مقابل اعوجاج و کجی از برای لفظ عدل است زیرا که استقامت در هر جائی بنحوه
تحقق دارد که در محل دیگر ندارد استقامت عصا براستی و صافی و عدم اعوجاج است
ولی استقامت و درستی کمان و ابرو باعوجاج و تقوس است پس اگر نقاش
مثلاً نقش کمان یا ابرو را مستقیم و عمودی بکشد وضع نموده است استقامت بمعنی
عمودی را در غیر موضوع له بجهت اینکه استقامت بوضع عمودی وضع شده است برای
عصا نه از برای کمان یا ابرو پس این نقاش خارج از اعتدال شده که حق ابرو

دکان را بران نحو لایق باو نداده است و معنی خروج از این اعتدال ظلم است
که نسبت باو بر دکان کاری نالائق بآنها نموده است و عدالت باین معنی در غیر
خدا و راسخون فی العلم متحقق نمیشود که در تمام افعال بدون استثناء ذرّه از ذرات
این کیفیت استقامت که آنچه حق و لایق بآن چیز است نسبت بآن چیز ملحوظ شود
و فعلیت یابد زیرا که اینگونه استقامت و اعطاء هر چیز را آنچه لایق باو است و وضع
هر شئ در موضوع له خودش احاطهٔ تامّهٔ عامّهٔ شامله کامله لازم دارد و این نحو از
احاطه علمی از برای هیچکس غیر از خدا و راسخون فی العلم که علمشان هم خود از علم
حق است ممکن نیست.

آقا کامل — آقا بسر مبارک سرکار که خوب فهمیدم معنی عدالت را و انصاف
میدهم که باید همینطور باشد که فرمودید ولی چون سابق فرموده اید که عدل
و عدالت از اصول مذهب است که تمام مسلمین اعتقاد بآن ندارند مثل اصول
دین نیست که لازم باشد تمام طوایف مسلمانان معتقد بآن باشند پس بفرمائید بدانم
که دلیل وجود این صفت عدالت در خدا چه چیز است و قائلین باینکه خدا لازم
نیست عادل باشد چه میگویند.

معلم — امّا دلیل بر اینکه خداوند باید متصف باین وصف باشد این است که

فعلی که صادر از حق میشود اگر صادر شود بر غیر وضع لایق و بعبارت دیگر وضع شئ در غیر
موضوع له لمنا باید آن وضع در غیر موضوع له یا بجهت جهل و ندانستن وضع لایق باشد
یا بجهت عدم قدرت او بر صدور و ایجاد فعل بر نحو لایق و از آنجائیکه تصور جهل
و عجز در حق ممکن نیست زیرا که چون این دو صفت که علم و قدرت باشد از صفات
ذاتیه است عدم آنها مستلزم عدم ذات حق است پس صدور فعل بر غیر وجه لایق
از محالات و ممتنعات است وجه دیگر از برای صدور فعل بر غیر وجه لایق و وضع شئ در
غیر موضوع له احتیاج است یعنی گاهی میشود شخص عالم است باینکه این وضع غیر لایق بمحل است
ولی از روی حاجت اینکار را میکند مثل اینکه دزد مثلاً علم بزشتی و قباحت فعل خود
دارد مع ذلک مال مردم را میدزدد بجهت رفع حاجت او با آنچه از مال مردم
میبرد و تجویز رفع حاجت برای ذات احدیت هم خلاف فرض غنا و صرف کمال بودنست
چه آنکه حاجت نقص است و نمیشود صرف کمال ناقص باشد بعلاوه ادله عقلیه کریمهٔ
شریفه (شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط) دلالت
دارد بر اینکه ذات اقدس یگانهٔ حق قائم بالقسط و العدل است چرا چنین نباشد
که اگر کسی تعمق و تدبری در عجایب مخلوقات و تشریح اجزا و اعضاء موجودات
هر یک بفراخور حال خود نماید بر قدر تصور کند نتواند تصور احسن و اولی از آنچه

بوجود شده است وبفعلیت آمده بنماید (بیت)

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست

(الم تر الی الابل کیف خلقت) عجایب خلقت شتر کانی از برای تصور وضع شئی در موضوع له وگذاردن هر شئی بجای خود است. آیا نمی بینی که چون شتر را بجهت ارتفاع پاها و دستهایش ایستاده نمیشود بر او بار گذارند خلاق متعال وضع خلقت او را چنان فرموده که بتوانند او را بخوابانند و بر او بار نهند پس در وضع خم شدن دست و پای آن حیوان ترتیبی مخالف حیوانات دیگر قرار داد و برای اینکه در موقع برخاستن لنگری داشته باشد گردن او را قوی و درازتر از سایر حیوانات نمود و برای اینکه از روی شدت حرکت برای بلند کردن بار اعضاء آن حیوان از یکدیگر متلاشی نشود کوهان در پشت آن قرار داد که جامع و حافظ فقرات ظهر و اعصاب نخاعیه در آن بوده باشد علی الجمله اگر ذره را از آنچه مقرر فرموده در هر چیز و برای هر امری از آن بنا شد همانطور میشود که گفته اند.

(شعر)

اگر هر ذره برداری تو از جای	خلل یابد جهان از فرق تا پای

هرگاه کسی چشم عقل گشاید و دیده بصیرت باز نماید و سیر در آفاق و انفس و مخلوقات ذات مقدس نماید خواهد دید که آنچه در عالم خلق متصور و متعقل آید با حسن وجه و اتم وضع محقق و مقرر گردیده و امکان بهتر از آن متصور نخواهد شد

(شعر)

اگر بچشم تعقل نظر کنی بجهان	تمام مظهر حسنند خورد و کلان
ز عرش و فرش تمام آنچه هست صف در صف	بیکدگر همه سازند حسن یار عیان
بجای خویش تمامی باحسن الوجهند	تفاوتی نکند حسن جسم را از جان
ز پشه بشنوی آنرا که بشنوی از پیل	بقطره بنگری آنرا که بینی از عمان
بحد خویش بود مور را سلیمانی	ز ذره گشته عیان طلعت خور تابان
درون حبه که صد خرمن نهفته بود	عیان کند که بود فیض دوست بی پایان
اگر تو بگذری از کوتهی دیدارت	هزار قلزم معنی است در دل باران
عدم ز زشتی ذاتی برخ فکنده نقاب	وجود پرتو حسنش عیان نموده جهان
جمال و حسن ازل نیست درخور تقریر	شهود حسن وی آمد تمام کون و مکان

اگر چه نمونه از خلقت شتر از برای جمالی گفتم و بر این قیاس میتوان سایر عجایب مخلوقات را ملاحظه نمائی ولی از برای ازدیاد بصیرت در آلت مقایسه بشما میگویم تصور نمائید

اگر آن شانه که خدای متعال در گربه قرار داده نمیبود کجا مطلع میشد از حضور طعام گسترده شدن مانده حاضر گردد و رزق مقسوم را تحصیل نماید اگر نبود آنچه در خرطوم پیل تعبیه شده که آلت تعلیف و آشامیدن آب برای او آماده شده کجا با این پاهای بلند و گردن کوتاه او را زندگی و تعیش ممکن بود و هرگاه مقداری بلندی نوک منقار طیور نبود در موقع ربودن دانه البته تمام دانه‌ها از زیر منقار رد میشد و بطرف دیگر میرفت و نگاهداری دانه موقوف بر اینگونه تعبیه منقار بوده لهذا بهمین طور خلق فرموده

کی شود احصاء صنع کردگار   نعمت حق را نمیباشد شمار

(وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها) ایفرزند عزیز امشب چون خیلی صحبت بطول انجامید بهمین قدر اکتفا میکنیم امید است بیاری خدا فردا شب این مطلب را با کمال وضوح بیان کنم

آقا کمال شکر مراحم معلم را نموده مرخص شد حسب المقرر شب بعد را در وقت موعود حاضر حضور معلم گردید بعد از اداء وظائف درود

مذاکرات شب هشتم

عرضه داشت — اگرچه از شنیدن عجایب صنع خدا سیر نمیشوم و واقعاً هر یک از آنها

که بیان فرمودید دلیل بزرگی بر صفت عدالت و بودن خدای متعال قائما بالقسط است ولی عجالة اهتمام بنده بر رفع شبهات دیگر بیشتر است از سیر در عجایب صنع و فهمیدن حصول خلقت باحسن وجه و اتقن نظام پس بهتر آنست که بفرمائید که مخالفین در این عقیده که عدالت را از صفات الله نمیدانند چه میگویند و چه کسانی هستند که امر باین واضحی را که ادله باین اتقان دارد انکار میکنند

معلم — بلی فرزند من خودم هم خیال کرده بودم که در بیان عجایب صنع و توضیح وقوع خلقت باحسن وجه و اینکه وضع تمام اشیاء در موضوع له شده اکتفا بهمان قدر که در شب گذشته گفته ام بنمایم شما هم که همین خیال را کرده اید پس حالا رفع آن اشکال را باید نموده . اولا بدان ای عزیز من که جماعتی از اشاعره میگویند برخدا عدل لازم نیست اگرچه برخلاف عدل از او چیزی صادر نشده است ولی چنانچه بخواهد جزای خوبان را بد بدهد و جزای بدان را خوبی بدهد (یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و لا یسئل عن فعله) از آنجائیکه چون و چرا در افعال خدا نمیشود کرد پس آنچه خدا کند خوب است اگرچه ما او را زشت و قبیح بشماریم و این عقیده ایشان ناشی شده است از اینکه حسن و قبح اشیاء را عقلی نمیدانند یعنی عقل اگر چیزی را مثل ظلم مثلا قبیح بداند اعتباری براین حکم عقلی نیست پس اگر شرع حکم

کند بطلی حسن خواهد بود و نیکو میشود و همچنین اگر عقل احسان را حسن بداند اعتباری
بر آن نیست اگر شرع نهی کند از آن قبیح خواهد بود و زشت میشود و ما در اینجا نحفی
در فساد عقیده آنها نمیگوئیم که ذهن شمارا مشوش کنیم و از مقصود شمارا
باز داریم انشاء الله بزرگتر میشوید و ترقی می کنید بطلان و فساد عقیدهٔ
آنهارا در کتب مفصله علم اصول و علم کلام خواهید دید و لی از برای اینکه اینقدر از
کلام آنهارا که گفته اند (یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و لا یسئل عن فعله) را برای
تو معنی کنم که بدانی بهیچوجه مربوط باینکه بر خدا و ند ظلم کردن جایز باشد نیست
بشما میگوئیم که این حضرات چون متابعت باب علم که (انا مدینة العلم و علیٌّ بابها)
باشد نکرده اند معرفت کامل در توحید ندارند این عقیدهٔ فاسده را اختیار
نمودند

(شعر)

باب علمست آن علیّ ولی	دیدن غیر او بود حولی
عالم راه بایدت رهبر	ورنه افتی ز راه کج بخطر
راه بر بعد احمد مرسل	نیست غیر از علیّ و اوست محلّ

البته هر کس که اخذ علوم از خانوادهٔ علم و معرفت نماید میداند که معنی یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید این است که قدرت حق تام و فوق التمام است و لی ارادهٔ

او آیا بقبیح تعلق میگیرد یا نمیگیرد محل توجه و نظر نیست همانطور که اراده حق تعلق بمحال نمیشود متعلق بقبیح هم نمیشود زیرا که صدور قبیح از حکیم و خیر محض و کمال مطلق بنفسه محال است پس اراده حق تعلق به قبیح نخواهد یافت و فطرت سلیم میداند که اگر جهل یا عجز یا حاجت نباشد هیچ فاعلی عاقل عالما با قدرت بر عمل حسن و عدم حاجت بتوجه بسوی عمل قبیح توجه بسوی قبیح نخواهد نمود و معنی (لا یسئل عما یفعل) این نیست که فعل بد و قبیح از او صادر میشود و کسی جرأت سؤال و چون و چرا ندارد بلکه معنی آن اینست که کارهای او جای اینکه کسی علت بپرسد ندارد یعنی جای سؤال باقی نذارد چنان افعال حق از ذی اتقان و استحکام و صحت نظام است که هر ذی شعوری که تأمل و تدبر نماید جهات حسن و اتقان اجزا معاینه می بیند پس حاجت بسؤال پیدا نمیکند . دیگر گمان نمیکنم بعد از این بیان از برای شما شبهه در معنی عدالت یا غیر آن باقی مانده باشد پس باید فردا شب شروع بمسئله نبوت نمائیم .

آقا کمال — بلی آقا این مطالب را خوب فهمیدم ولی در بین مذاکرات یک شبهه تازه از برای من حادث شده که نمیدانم حل آن چگونه باید نمود و این اشکال ناشی از این شده است که فرمودید در مقام خلقت خلاق متعال

تمام مخلوقات را باتمن نظام و احسن انتظام بعدل و استقامت و وضع شیٔ در موضوع که خلقت فرموده است از برای من شبهه حاصل شده است که علم بشیٔ قبل وجود المعلوم چگونه تصور باید بشود و رفع این شبهه هم لازم است

معلم - بسیار خوب ضرری ندارد که فرداشب قدری در این باب صحبت کینیم

آقا کمال با کمال وجد بمنزل رفت و شام را بصبح آورده بمدرسه آمد و صبح را شام نموده بروش لیالی سابقه و طائفت قبل آورده حاضر حضور معلم گردید بعد از ادا مراسم عرضه داشت

(مذاکرات شب نهم)

که شبهه بنده که دیشب مقرر فرمودید امشب در مقام رفع آن برآئید در مسئلهٔ علم بشیٔ قبل وجود المعلوم بود و خلاصهٔ اشکال اینست که از معنی عدل مفهوم و معلوم شد که خدای متعال عند الایجاد در موقع خلق فرمودن اشیاء هر چیزیرا بر نحو لایق و بطور یکه شایستهٔ اوست او را ایجاد میفرماید یعنی معدوم را وجود میدهد پس معلوم میشود که قبل الایجاد هیچ چیز نبوده است پس علم خدایتعالی در ازل بلا معلوم خواهد شد و علم با معلوم متضایفین میباشد که تصور احدهما بدون دیگری ممکن نیست مانند ابوت و اینکه مادامیکه ابن نباشد ابوت بر شخص صادق نیست کما اینکه ابن بلا اب هم متصور نیست

متعلم - ای عزیز من

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

نمیشود علم ذات باری را مانند علم انسانی فرض کرد که وجود معلوم علت علم شود و علم بدون معلوم متصور نباشد و از آنجائیکه علم خدا عین ذات اقدس است و احاطه بر ذات که محیط است از برای محاط ممکن نیست پس از اینکه نتوانیم تعقل کنیم که نحوه و کیفیت علم خدا بمعلوماتش چگونه است ضرری بجائی وارد نمیآید بلکه غیر از این نمیشود باشد و باید همینطور باشد که تعقل نکنیم تمام اوصافی که معلول و متأخر از وجود هستند چه علم باشد و چه قدرت و چه غیر اینها چنانچه معصوم در فقرهٔ دعاء عدیله است عرض میکند (کان قویاً قبل ایجاد القوة والقدرة وکان عالماً قبل ایجاد العلم والعلة) که معنیش اینست که خدا ایجاد فرموده است قوه و قدرت را قبل از ایجاد قوت و قدرت قوت و قدرت داشته و ایجاد نموده علم را و قبل از ایجاد علم عالم بوده پس نفس علم و قدرت از مخلوقات هستند علی الجمله احاطه بعلم خدا نمیشود نمود و الا احاطه بذات خواهد شد و احاطه بر محیط ممتنع است چنانچه گذشت و امّا اینکه گفتی تصور علم بدون معلوم نمیشود و از قبیل متضائفین میباشد پس ممکنست که علم ذات حق بخود که از ضروریات و بدیهیات است و علم بذات که بسیط الحقیقه کل الاشیاء است و کافی در نسبت

دادن علم خدا ابتمام اشیاء قبل الوجود در اینجا یک بیان دیگری ممکن است که هنوز
از برای تو استعداد فهم آن مطالب نیست و بر شما هم لازم نیست واز برای رفع
اشکال وحصول اعتقاد همینقدر کافیست بهتر آنست که دیگر در اشکالات وشبهات
مسئله نبوت شروع نمائی بلکه انشاء الله حل اشکال ورفع شبهات میشود

آقا کمال — البته آنچه صلاح دانید رای صواب است ولی اگر اجازه بدهید
بنده مطلبی راکه از ذکرش اغماض فرموده بجهة آنکه استعداد بنده را شایسته
ندانستید بدون اینکه سرکار عالی اشارتی فرمایید بروجه اجمال برای شما تقریر
میکنم که بدانید بنده استعداد فهم مطالب را باندازه دارم که بتوانم از بعضی
معلومات کشف مجهولات نمایم

معلم — اگر شما آنچه مقصود داشتم وکتمان نمودم تقریر کردی در عوض طیط
هزار آفرین یک میلیون هزار آفرین بشما میدهم وبعلاوه بشما انعام میکنم

آقا کمال — بنده از همان فرموده سابق که مفاهیم در ظرف دهر وعلم ازلی حق تقرری
دارند که وجود بآن حدود ظهور ونمایش وتابش میکند واز اینکه در اینجا فرمودید
که علم خدا بذات خود ضروری وبدیهی است وذات بسیط الحقیقه کل الاشیاء است استنباط
کردم که میخواهید بفرمایید معلومات حق همان مفاهیم متقرره در علم ازلی یعنی ذات

بسیط است و وجود خارجی متأخر بودنش ضرری باینکه علم معلوم داشته باشد ندارد
و بعبارت دیگر معلومات باری وجود خارجی نداشته و معلومات خواستن علم لازم نیست
که معلوم وجود خارجی داشته باشد ثبوت تقرری کافیست در اینکه علم معلوم دارد
و این مطلب در نزد من خوب واضح شده است

معلم — انصاف این است که مقصود من همین است که تقریر کرده و شاید اگر خود من میخواستم تقریر کنم باین صافی و سهولت بیان نمیکردم و برحسب وعده بلیط صد هزار آفرین و انعام شما را خواهم داد گمانم این است که دیگر امشب برای مذاکرات در نبوت وقت نداشته باشیم بهتر این است که موکول بفردا شب بفرمائید

آقا کمال — اطاعت میکنم و حرکت کرده بسوی منزل خود رفت امرار وقت نموده لیله آتیه بعد از مقررات هر شبه بخدمت آقای معلم حاضر شده بعد از ادا مراسم متعارفه عرضه داشت

مذاکرات شب دهم

که برحسب وعده داخل در مذاکرات امر نبوت شویم و اشکالات خود را بعرض برسانم

معلم — بلی عزیز من — آنچه میخواهد دل تنگت بگو .

آقا کمال — معلم در اطاق ابتدائی من گفت نبوت یعنی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله خاتم انبیا است که بعد از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده است و بعد از او دیگر پیغمبری نخواهد آمد و تا روز قیامت دین او باقی است حالا در چند مقام از فرمایشات آقا معلم برای بنده شبهه و اشکال بنظر میآید و بخاطر خطور میکند

شبهه اول — اینکه پیغمبر یعنی چه و این پیغمبر که میگویند از نزد خدا آمده یعنی چه مگر خدا کجاست که پیغمبر از نزد او آمده اگر انسان میتواند خدا را ملاقات کند چرا باید پیغمبر برود و کسی دیگر نرود و چرا باید پیغمبر او را ببیند با او حرف بزند کسی دیگر نتواند این کار را بکند جواب این شبهه را بفرمائید تا اینکه شبهات دیگر خود را عرض کنم

معلم — اگرچه این سؤالات از مثل تو کسی که اینقدر ذهن صافی دارد خیلی بعید است نمیدانم این سؤال را چرا کردی ولی چون از برای اطفال عوام الناس اینگونه شبهات حاصل میشود لهذا جواب میگویم تا افسرده نشوی پیغمبر مخفف پیغام بر است و پیغامبر بمنزله سفیر و قاصد است که از طرف سلطان دستور العمل برای رعایای سلطان میبرد و چون خداوند عالم که انسان را خلق فرموده و بدنیا آورده و دنیا را دار التکلیف قرار داده است لهذا شخص پیغامبر که مخفف آن پیغمبر میشود آن تکالیف را برسم سفارت و قاصدی از جانب خدا بخلق خدا میرساند و اینکه گفتی خدا کجاست که در نزد

در مسائل توحید بخوبی فهمیدی و بعد بر گردی که خدا در همه جاهست و محیط بر کل
موجودات است لهذا شایسته نبود که چنین سؤالی بکنی مگر اینکه مقصود تو این باشد که خدا
که محیط است و در همه جاهست و هستی تمام اشیاء با وست چگونه میشود گفت که پیغمبر
از نزد خدا آمده

آقا کمال — بلی آقا عذر میخواهم از سوء تعبیر خودم مقصود بنده همین است که فرمودید
و جواب آنرا هم بقدر عقل ناقص خود چیزی تصور کرده ام ولی چون اطفال و بعضی
عوام اینگونه شبهات دارند خواستم جواب را از دو لب مبارک بشنوم که با کمال
اطمینان محفوظ و راسخ در ذهن نموده جواب هر کس که شبهه کند بدهم و اگر آنچیزی را
که خودم تصور کرده ام نقصی داشته باشد رفع شود

معلم — خیلی میل دارم که خودت جواب شبهه را بطوری که تصور کرده بگوئی
که اگر خوب باشد لذت ببرم و بشما بلیط آفرین بدهم

آقا کمال — با نهایت امتنان و تشکر اطاعت میکنم جواب این شبهه اینست که خدا
مکان ندارد و محیط بر همه اشیاء است و بعبارت عوامانه خدا در همه جاست و
جای مخصوصی ندارد و اینکه میگویند پیغمبر از جانب خدا آمده یعنی خدا دستورالعمل
مکلفین را به پیغمبر القا و تلقین فرموده که بمردم برساند و چون هر کس قابل از برای

اینکه دستور العمل و تکالیف از قبل خدا برا و تعیین شود نیست لهذا هر کسی که قابل این منصب است
از قبل خدا منصوب میشود و در میان مردم اظهار پیغمبری خود میکند و میگوید من از جانب خدا
آمده ام و میگویم که چنین و چنان باید بکنید و غیر از این اگر بکنید مخالفت قول خدا کرده اید

معلم — شما بحمد الله خوب جواب را تصور کرده اید و اصل مطلب و مقصد همین است
که گفته اید ولی اگر این مطلب را که بیان کردید یک مقدمه از برای آن فراهم میکردید
که مطلب خیلی واضح میشد بهتر بود چون شما غفلت از آن مقدمات کرده اید پس حالا
من جواب شبهه را با تقدیم آن مقدمه میگویم تا ببینی که مطلب خیلی خوب واضح میشود
و آن مقدمه اینست که بالبداهه و الیقین خدای عالم که ایجاد عالم یعنی سوی الله
فرموده البته غرضش انتفاع از خلق و ایجاد نبود بلکه ذات اقدس که منبع فیض و
فیاض مطلق است بصرف افاضه فیض خلق عالم نمود البته اگر نظم خاص و ترتیب معینی
که اسباب ابقای فیض باشد مقرر نفرماید آن افاضه انقطاع پیدا میکند لهذا
جمیع علل معده از برای بقا فیض را از خلق سماوات و ارضین و ما بینهما و علیهما
مهیا فرموده که اشرف مخلوقات را که انسان است و قابل از برای ارتفاع
بمقام قرب صفاتی که خود را بمبدء اول برساند و مهیای از برای وصول و ایصال
باین مقام نماید و وصول و ایصال منوط و مربوط بود با موریکه حق تعالی از برای حصول

این نتیجه آثار انبساط ازلی خود رسیده اند و در مرحله تحصیل مقصود که افاضه و عدم انقطاع فیض و ایصال انسان بمقام قرب خود لازم بود که آن امور را بمردم بفهمانند و برسانند پس لازم شد که کسی که از نوع و همزبان مردم باشد که بتواند با مردم محشور باشد بتعلیم روحانی که بتوسط الهام یا وحی یا غیر ذلک باشد آن امور را باو تعلیم نموده او را منصوب برای رسانیدن آن امور که اسم آنها تکالیف است بمردم رساند و البته چنین کسی که قابل است برای تعلم بتعلیم روحانی باید جنبهٔ ارتباط بمقام ربوبیت داشته باشد که منصوب باین منصب شریف شود و باینجهت او را پیغامبر از جانب خدا میگویند و البته بعد از تقدیم این مقدمه دیگر شبهه از بابت اینکه خدا کجاست و چگونه یکنفر او را ملاقات میکند و دیگران نمیتوانند ملاقات کنند منفی و مرفوع می شود

آقا کمال — بلی آقا این مطلب با این مقدمه خیلی خوب واضح شد و تقریباً رفع شبههٔ دیگر از من کرد و آن شبهه این بود که اصلاً پیغمبر را برای چه میخواهیم یعنی دلیل بر اینکه باید پیغمبر از جانب خدا بسوی مردم بیاید چه چیز است

معلم — بلی ای فرزند من این مقدمه را که بیان کردم مدخلیتی در رفع این شبهه یعنی سؤال از دلیل احتیاج به نبی دارد ولی جواب این مطلب را باید مفصلتر از این

بیان کرد که خوب واضح شود ولی امشب دیگر مجال باقی نمانده است که شروع در این مطلب
بکنیم امیدارت که فردا شب آن مطلب را مفصلا بیان کنم
آقا کمال اجازه مرخصی حاصل نموده بمنزل خود آمد ولی در آن شب خیلی متألم بود از اینکه
مطلب را بسوء تعبیر ادا نمود با خود تعهد کرد که بعد ازاین ملتفت باشد که حسن تعبیر از برای
سؤالات خود ترتیب بدهد داخل مذاکره نشود و باین خیال آنشب تا صبح و فردا تا
موقع شرفیابی خدمت آقای معلم در فکر عبارت پردازی و تعبیر سازی بود همینکه
بعد از ورود و اداء مراسم ادب شروع بتکلم نموده عرضه داشت

مذاکرات شب یازدهم

که آقا بنده در باب شبهه اخیر که مقرر فرمودید جوابش را امشب بفرمائید عبارتی
ساخته و پرداخته ام که اگر سؤال را اینطور عرض کنم مبتلا بسوء تعبیر مانند شب گذشته نشوم
و آن عبارت اینست که مذاکرات در باب نبوت باید در دو مقام شود اولاً در نبوت
عامه که سؤال شود بعثت انبیاء و رسل از جانب خدا آیا واجب و لازم است یا لزومی
ندارد و بر تقدیر لزوم دلیل آن چه چیز است مقام دوم در نبوت خاصه که سؤال شود که
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بچه دلیل پیغمبر است و چون از مقام اول فراغت تامه
حاصل نکرده ایم پس باید اولاً مذاکرات را محصور بآنمقام نمائیم و بعد از فراغ از

آن مقام بمقام ثانی بسپاریم

معلّم — بلی فرزند بخوبش تعبیری امشب داد در مذاکره و سؤال شدی حال از برای
استماع جواب حاضر باش تا اینکه مقدمهٔ برای شما مطلبی را توضیح بدهم و بعد شروع
بجواب از سؤال شما بنمایم و آن مقدمه این است که انسان را که خداوند عالم خلقت فرموده
از عناصر اربعه خلق فرموده که در سایر حیوانات متولد از آنها قوهٔ شهویه و غضبیه را همه
گردید که بسبب وجود قوهٔ شهویه جلب منافع و ملایمات نفس از برای خود تحصیل نماید و بسبب وجود
قوهٔ غضبیه دفع مضار و امور نا ملایمات طبع از خود نماید و بقوهٔ وهمیه ترتیب امور دنیه
که صلاح خود را در آن می‌بیند بنماید و چون لطیفهٔ ربانی از عالم قدس بعلاوهٔ آن جمع
مولدهٔ آن قوی بقوله تعالی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی در انسان ودیعه گذارده گردید
قوهٔ عاقله از برای انسان حاصل گردید که او را ادراک کلیات و ترتیب مقدمات
برای اخذ نتایج علمی بسبب آن در انسان موجود گردید تضاد این قوی که در جنس حیوانات
اسباب مصادمه و مضاده و منازعه است خاصه در انسان که بسبب وجود قوهٔ عاقله
در اعمال قوهٔ شهویه بتحصیل ملایمات شهوت حیله‌ها و تدبیرها میتواند و همچنین در اعمال
قوهٔ غضبیه و از این جهت تولید فساد از این نوع بیشتر میشود و همین مطلب سبب شد از
برای اینکه در موقع خلقت ملائکه استفهاما یا اعتراضا عرض کردند (اتجعل فیها من

یُفسِدُ فیها آیا خلق میکنی انسانرا که در زمین فساد کنند پس این خلقت مستلزم فساد و افساد است
بطوریکه هر ذی روحی در مقام تعیش بهر نحو بتواند بر دیگری غالب شود و از برای تحصیل مشتهیات
خود کوتاهی نخواهد نمود و همچنین هر ذی روحی تا ممکن باشد که رفع کند از خود ناملائمات را
بهر وسیله که ممکن باشد کوتاهی نخواهد کرد و جلوگیری از این فساد از برای کسی که
غرضش و فعلش نفس فیض و بقاء فیض است در هر جائی و در هر نوعی بطریق لایق بآنها
افاضه فیض باید بعمل آید پس در حیوانات که حیوة و زندگانی تمدنی و اجتماعی
لازم ندارند بنفس عدم احتیاج بتمدن جلوگیری از فساد بین آنها نمود یعنی چون
جلوگیری از فساد آنها بهمین ممکن بود که آنهارا طوری خلق فرماید که هر یک بتواند
تمام لوازم زندگی خود را مستقل شود لهذا آنهارا المخلوق فرمود بطوری که احتیاج
باجتماع ندارند که هر یک مزاحم دیگری شوند در جلب منافع و دفع مضار و در نوع انسان
که مدنی الطبع و حاجت بحیوة اجتماعی دارند یعنی هر کس بنفسه نمیتواند تمام ما یحتاج
و مایحتاج زندگانی خود برآید لهذا جلوگیری از فساد بین اینهارا که محتاج بحیوة اجتماعی
هستند و بسبب وجود قوهٔ عاقله بیشتر از سایر حیوانات در اعمال قوهٔ شهویه و غضبیه
کوشش دارند منوط و مربوط بجعل تکلیف و قوانین معینه از جانب خدایتعالی گردید
و قوانین مجعولهٔ الهیه را البته باید مبلغ و پیغام آوری که ممکن باشد بتعلیم روحانی

آن قوانین را طبیعین و القضاء باد نمایند که او بمردم برساند متحمل و متکفل باشد پس لازم
میشود که پیغمبری از جانب خدا بسوی مردم مبعوث گردد که در انجام این مقصد بزرگ
حفظ نظام کل و ابقاء و افاضه باشد که تمام لوازم مقصد بعمل آمده باشد

آقا کمال — اینکه فرمودید که برای جلوگیری از فساد جعل قوانین الهیه لازم است و از برای ابلاغ قوانین
الهیه پیغمبری باشد قابل مناقشه و منع است بجهة اینکه طوایف و طبقات مردم
که مجتمع در یک محل نیستند در اماکن مختلفه و منازل متباعده هر طایفه زندگانی
آنها بوضع و طریقه که خودشان قرار میدهند منظم است بدون اینکه کسی از جانب
خدا قانونی برای آنها بیاورد بلکه ما میتوانیم قطع کنیم که اگر در یک جزیره جماعتی
از اطفال غیر ممیز را ببینند از نمو و رزمان آنها در آنجا بزرگ شوند بالبداهة
جعل لغت و وضع قوانینی از برای افهام مقاصد برای خود جعل میکنند و ممکن است
که برای جلوگیری از مفاسد هم برای خودشان جعل قانونی نمایند که محتاج به پیغمبر
نباشند بلکه این امر از امور واقعیه است بجهة اینکه اهل ینگی دنیا و امثال آنها
که قدیما صیت دیانت بگوش آنها برنخورده بود البته از برای تعیش و زندگانی
و وضع هرج و مرج و انتقام مظلوم از ظالم ترتیبی داشته اند که تعیش و زندگانی
کرده اند لاجرم از برای جلوگیری فساد جبلت عقلاء آنان ترتیبی و نظمی قرار

مید هند که سبب آسایش عمومی گردد بنابراین جعل قانون الهی و وجود رسول و بعثت
نبی و پیغمبر محل حاجتی نخواهد داشت

معلم – بلی تصدیق میکنیم این ایراد و اعتراض شما را فی الجمله معذلک محتاج
بجعل قانون الهی هستیم یعنی ما مردم بالاخره محتاج بقانون هستیم که تخلف از آن
بدون احتجاج و معارضه ممنوع باشد و کسی نتواند بگوید که عمل باین ترتیب و اتباع آن از کجا
بر من لازم و لزوم یافته و بعبارت دیگر نسبت بهر قانونی که عاقلی یا سلطانی
جعل و قرار داد نماید ممکنست کسی بگوید عقل بر من اتباع این قانون را الزام ننموده
ولی نسبت بقانون الهی ناچار است از التزام و دیگر آنکه بر تقدیریکه قوه قاهره شخص
ممتنع از عمل بقانون را الزام بر عمل نماید تجویز و تعقل این امر نسبت بیک طایفه میشود
هر طایفه در میان خودشان اگر ممتنع پیدا شد و سرکشی نمود قوه قاهره میتواند
او را الزام بر عمل و عدم امتناع و سرکشی نماید این قوه قاهره در بین طوایف
دیگر علی الاطلاق کارگر نیست زیرا که در بین طوایف ضعیف و قوی و اضعف
و اقوی دارد و از روی اینکه (کل حزب بما لدیهم فرحون) هر طایفه از قوانین
مجعوله معموله بین خودشان خوش دارند و عبث عبث از آن دست بر نمیدارند
اگرچه باتلاف نفوس و اعدام اموال باشد غلبه و تقدم قانون خودشان را

بر یکدیگر طالب و جالب میباشند لاجرم چون احتیاج طوایف و سکنهٔ عالم بیکدیگر از
حیث تجارات و صناعات و اختصاص اشیاء موجوده در بعض از اقطار عالم بهمان مکان
دون سایر امکنه که طلب آنها اسباب اختلاط و اجتماع میشود و بالاخره از روی
اختلاف قوانین این اختلاط موجب اختلاف و اختلاف موجب معادات و معادات
موجب تفریق جمیع و هرج و مرج وغیره و فساد فی الارض خواهد گردید و بمشاهده و عیان
امروزه می بینید که متفرقات ملل از مجوس و یهود و نصاری و دول از امپراطورها
و ناپلیونها متعارض در تقدیم قوانین خودشان بر یکدیگر دارند هر کس پیشرفت قانون
خود را میخواهد و درصدد این است که قوانین دیگر را از ابطال نماید پس لامحاله محتاج
بقانون صحیح کاملی هستیم که در تحت نفوذ و حکومت آن قانون تعیش و زندگانی نمائیم
گردد و چون جعل چنین قانون جمیع کافی و وافی من جمیع الجهات را باید در عهدهٔ کسی
دانست که عالم بجهات صلاح و فساد و ترجیح جانب صلاح بر فساد در موردی که مشتمل
برامری هست بوده باشد و آن کس غیر از خداوند عالم که احاطه تامه و علم شامل بتمام
جهات دارد نیست پس باید جاعل چنین قانونی خدای متعال بوده باشد پس محتاج
بمبلغی که آن قوانین را بمردم و جمیع طوایف برساند میباشیم و آن مبلغ عبارت از
پیغمبر است یعنی چنین کسی را پیغمبر میگوئیم و بعلاوه از این مطلب مقصود و مقصد اصلی

که قرب بحق و تقرب بخدا است منوط و مربوط باعمال و اخلاق و عقایدی است که کسی آن اعمال را نمیداند مگر خدا و ارتباط آن امور و خصوصیات آن اعمال از باب اجزاء و ارکان و شرایط و موانع بیان از طرف عالم بحقایق آنها میخواهد و غیر از خدا کسی نیست که عالم بآنها باشد و خدا هم باید آنها را القاء و تلقین بکسی که قابل باشد از اخذ این امور از جانب خدا بنماید تا مصدق بشود (الله یعلم حیث یجعل رسالته) و آنچه در باب قوانین نظم معاشی گفته شده مقدمه است از برای ترتیب نظم معادی یعنی بحکم (الدنیا مزرعة الآخرة) قوانین صحیحه مجعولهٔ الهیه که از ناحیهٔ مقدسهٔ پیغمبر ظاهر میشود نظم دنیا مرتب میشود تا اینکه سهولت امر معاش هم آسودگی و استراحت در تحصیل معاد گردد و مزرعه بودن دنیا برای آخرت باین اعتبارات والبته بعد از تقدیم این مقدمه و ادلهٔ داله بر لزوم مطلق نبی و رسول که مقام اول نبوت عامه بوده نتیجه مطلوبه بدست آمده و محتاج باعاده و تکرار نیستیم

آقا کمال — بلی مسئلهٔ نبوت عامه که مقام اول بوده بحمد الله بخوبی فهمیده شد اگر اجازه بدهید خلاصه از اعرض کنم که بدانید خوب فهمیده ام

معلم — بشما مکرر گفتم که من خیلی دوست میدارم که خلاصهٔ مذاکرات را شما تقریر کنید که اگر خوب فهمیده باشی لذت برم و اگر نقصانی واشتباه باشد اصلاح و تکمیل نمایم

آقا کمال - خلاصهٔ فرمایشات اینست که با این تضاد قوی که در خلقت انسانی است واختلاف مشتهیات وواهمه واینکه خلقت انسان هم برای ترقی بعالم قدس وروحانیات ووصول بمقام قرب حق است ودنیا دار سیر الی الله است لازم است که طریق سلوک وسیر الی الله وامور زندگانی انسانی در دنیا که مزرعهٔ آخرت وطریق وصول وتقرب بحق است ناچار قوانین وتکالیفی ودستور العملی برای این امور لازم است وجاعل آن غیر از خدا هر طور فرض شود ناقص ونالایق خواهد بود بلکه نسبت بمقام سیر الی الله جز حق را او راکسی نمیداند وذات احدیت از آنجائیکه فیض صرف ولطف محض است اینها را معین نموده واشخاصی را هم که صاحب دو جنبه باشند که در بشریت با مردم آمیزش کنند واز جنبهٔ ملکوتیت قابل از برای تعلیم روحانی باشند هم خلق فرموده وآنها را واسطهٔ ایصال آن قوانین وتکالیف قرار داده واسم آنها پیغمبر است پس لزوم چنین شخصی از امور لازمهٔ بدیهیه است

معلم - ماشاءالله لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خداوند چه هوشی وچه تقریر خوشی بشما داده است ای فرزند من امیداست خدا شمارا از چشم بد دور کند وموفق بتوفیقات فرماید

آقا کمال - قبل از دخول درمقام ثانی شبهه دیگر که درباب نبوت دارم

این است که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از کجا بوده یعنی اسامی پیغمبران معروف که بالغ بیکصد نفر بنظر نمیآید این عدد کثیر کجا بوده اند اسامی آنها چه چیز است و شمارش این عدد از کجا معین کرده اند

معلم – ای فرزند عزیز من در مسائل عدل و اینکه صفت عدالت از برای ذات احدیت لزوم عقلی دارد و از برای شما ثابت و محقق شد که کلیه تمام امور را که مایحتاج خلقت و افاضه کمال فیض است از منبع و مصدر فیض بدون ذره نقصان بظهور میرسد و نظام کل را که صحت آن منوط و مربوط بوضع شیٔ در موضوع له باشد علی ما هو علیه است مرتب و منظم خواهد فرمود و البته در هر زمان و هر دوره باقتضای هر زمان و مکان یکی یا زیاده بر یک نفر نصب حجت و پیغمبر از برای تبلیغ مصالح دنیوی که محل تحصیل آخرت یعنی مقام قرب بحق است و منافع اخروی که محل تحصیلش در دنیا و قالب جسمانی است که مقتضای ترتیب نظام کل و وضع شیٔ در موضوع له است باید بوده باشد و اخبار و آیات که دلالت بر لزوم نصب حجت در ارض دارد مثل (لولا الحجة لساخت الارض باهلها) یعنی اگر حجت نباشد زمین اهل خود را فرو میبرد که کنایه از نشر فساد و انقطاع فیض است و مثل قوله تعالی (ربنا لولا ارسلت الینا رسولاً فنتبع ایاتک من قبل ان نذل و نخزی) که دلالت میکند بر اینکه اگر خدا بعث رسول نفرماید

از برای مردم است که اعتراض بکنند که چرا کسی بنزد ما نفرستادی که راه حق را بیاموزیم
پیش از آنکه ما ذلیل و خوار شویم و امثال این آیه بسیار است پس مقتضای قاعده
فیض و ترتیب امور بر وفق حکمت آنست که حجت و پیغمبر و خلیفه و جانشین و کسیکه از طرف او
در میان مردم مردم را دعوت بسوی حق نماید و مصالح دنیوی و اخروی آنها را
با ایشان بفرماید و بفهماند باید باشد و چنانچه از اول خلقت آدم که هنوز کثرت توالد
و تناسل نبود برای آنها حضرت آدم که حجت و پیغمبر در آن وقت بود بر حسب اقتضاء وقت
مصالح دنیوی و اخروی اولاد خود را برای ایشان معین فرموده و عمل میکردند چنانچه
از تقدیم قربانی هابیل و قابیل که در قرآن بقوله تعالی (اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما
ولم یتقبل من الآخر) معلوم میشود که قانونی از برای تقدیم قربانی برای آنها
مقرر بوده است و البته تکالیف دیگر هم برای آنها بدلالت و ابلاغ حضرت آدم
که حجت وقت و پیغمبر عصر بوده داشته اند و حاصل مقصود این است که در تمام اعصار
و اوقات پیغمبر یا وصی و خلیفه پیغمبر یا کسی که از قبل پیغمبر ابلاغ نماید در اماکن متفرقه بوده است
و شاید در یک عصر زیاده از یک بلکه از ده هم نبی بوده است که در اطراف و اقطار
عالم دعوت بنی آدم بسوی حق میکردند بنابراین استبعاد ندارد که در تمادی اعصار
از زمان آدم تا زمان خاتم انبیاء یکصد و بیست و چهار هزار نفر پیغمبر از جانب خدا

بنوی خلق آمده باشد و اینکه میگوئی حفظ این عدد را کی کرده و کی بشما رسانیده آورده پیغمبران
چون جزء عقاید نیست که حتماً عدد و شمارش آنها را بطور اجتهاد مثل سایر عقاید اصول
دین تحصیل نمائیم لهذا کفایت میکند اخبار معصوم که پیغمبران مبعوث از جانب خدا عدد و شان
بالغ باین قدر بوده است که احتیاج بدلیل و برهان عقلی نداریم و بنا براین دانستن
اسامی این پیغمبران هم چون جزء عقاید نیست لزومی ندارد

آقا کمال — این مطلب را الحمد لله فهمیدم پس باید داخل در مقام ثانی که مقام
نبوت که مسئله نبوت خاصه باشد بشویم

معلم — بلی البته باید داخل در مذاکرات آن مقام بشویم امشب وقت گذشته است
شروع در این صحبت از برای فردا شب بماند

آقا کمال با کمال استعجال و خرسندی بخانه بخدمت پدر بزرگوار خود شرفیاب شده عرضه
داشت که آقا جان بنده در همین چند شب که اجازهٔ مأذون مدرسه گرفتم کلیهٔ مسائل توحید
و عدل و نبوت عامه را بکمال خوبی از معلم فرا گرفته و از برای ایشان هم در بعضی احیان
تقریر نموده بلیط هزار آفرین و انعام هم از ایشان گرفته ام و بعلاوه فرموده اند که
از فردا شب در اثبات نبوت خاصه مذاکره نمائیم و حاضرم که با کمال قدرت آنچه را
از معلم یاد گرفته ام برای شما عرض کنم که اگر شما اعتراضی بر عقاید بنده داشته

باشید اگر بتوانم جواب اعتراض شما را بدهم و اگر نتوانم در ضمن مذاکرات شبهای
بعد از معلم سؤال کنم و حاصل مقصود این است که صحت عقاید خود را بدلیل عقلی و برهان
قاطع بر شما عرضه داشته باشم

پدر آقا کمال با کمال ملاطفت و مهربانی پیشانی نور دیده خود را بوسیده گفت
البته من کمال میل را دارم ولی از برای شما وقت فراغت سراغ ندارم و بیشتر از این
کار کردن اسباب جمود ذهن و خستگی قوه فکریه میشود و بهتر آنست که مذاکرات خود را
در تمام مسائل اصول دین انجام دهی بعد را که فراغت از ماندن مدرسه و مذاکره با
معلم پیدا کردی در مقدار همان زمان که در نزد معلم برای مذاکره میماندی بنزد
من حاضر شوی و تکرار مسموعات و مذاکرات خود نمائی و اگر اعتراضی من کردم
که شما جواب ندادی یا جوابی دادم (و نفهم جواب بدادم) که شما نپسندیدی از جناب معلم وقت بخواه برای
اخذ جواب آن اعتراض

آقا کمال از این ترتیب که پدر بزرگوارشان قرار دادند خیلی خوشوقت و اشتیاقش
باینکه زودتر خود را از تحصیل تمام مسائل اصول دین در خدمت معلم فارغ نماید که شبها با پدر
خود مشغول بمذاکره شود آنشب را بصبح رسانیده در موقع شبهای دیگر شرفیاب خدمت معلم
گردیده قبل از شروع در مذاکره حکایت عرایض خود را که با پدر خود کرده بود و قرارداد

پدر را با خود بعرض آقای معلم رسانیده معلم او را تحسین نموده فرمود اینک شروع در امر نبوت خاصه باید نمود

مذاکرات شب دوازدهم

آقا کامل — عرضه داشت با چه دلیل بتوانیم تصدیق نمائیم که این شخص خاص که اسمش محمد پسر عبدالله است از جانب خدا پیغام آورده است و آنچه میگوید کلام الهی است و دستور العمل و تکالیف خداوندی است چون مدعیان نبوت که کاذب در ادوار بوده اند واقع شده و دیده شده فضلاً از امکان کذب دعوی که عقل تجویز میکند کذب مدعی را و دلیل عقلی بر اثبات این امر جزئی نمیشود اقامه نمود زیرا که عقل مدرک کلیات است در امور جسمانیه تصرفی ندارد و دیگر اینکه از برای ما که درک زمان او نکرده ایم بچه دلیل تبعیت او واجب شده و وجوب تبعیت این پیغمبر خاص عقلی است یا نقلی دیگر اینکه بر تقدیر قبول پیغمبری او در میان قومی که پیغمبری او را قبول کرده اند عموم نبوت او را بر تمام طوائف بچه دلیل میتوان ثابت نمود اصول شبهات این بنده در باب نبوت این مطلب است که عرضه داشته ام

معلم — ای فرزند عزیز من — تمام این مطالب که اظهار کردی نموده البته که

لازم است داشتن آنها از برای اعتقاد جازم ثابت که بتشکیک مشکک زائل
نشود والبته باید دلیل بر نبوت خاصه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله قطعی شود
بهر نحو که تحصیل قطع باین مطلب حاصل شود باید تحصیل قطع و یقین نمود لزوم ندارد
که برهان مفید قطع دلیل عقلی صرف باشد زیرا که ممکن است دلیل عقلی بمعونهٔ
کمک مطالب نقلیه و وجدانیه مفید قطع شود بلکه غالب ادلهٔ عقلیه محتاج به بعضی
از حسیات و وجدانیات میشود چنانچه در حکم بحدوث عالم مقدمهٔ ثبوت آن امر
وجدانی است که تغییر عالم باشد پس میگوئی (العالم متغیر بالحس و الوجدان
و کل متغیر حادث لدلالة العقل) باینکه تغیر لابد مسبوقیت بعدم دارد یعنی حدوث
مسبوقیت بعدم است پس نتیجه حدوث عالم میشود مقصود ازاین کلام اینست که در
ضمن بیان اشکال گفتی بدلیل عقلی نمیشود نبوت خاصه را ثابت نمود میگوئیم دلیل
عقلی که مقدمات حسیه و وجدانی داشته باشد اگرچه دلیل عقلی صرف نیست و
قطع تصوری ندارد بنابراین باید بهر نحو که بتوانیم مطلب را ثابت نمائیم اقدام
نمائیم پس میگوئیم البته بعد از ثبوت احتیاج برسول و نبی و بعث رسول که با ادله
مذکوره ثابت گردیم معین است که نمیشود که خدا دلیل مثبت از برای اثبات نبوت
نبی نشان نداده باشد یعنی اگر بعث رسول را بر خدا لازم دانستی لکن اثبات

نبوت شخص مدعی بالقطع ممکن نباشد لازم میآید که بعث که فرض شد لازم است لغو
وعبث باشد و چون ممکن نیست که بعث را لغو فرض نمود پس باید که اثبات امر نبوت
خاصه امر ممکنی باشد و از محالات نباشد و طریق تعیین اینکه اثبات امر را چگونه
باید نمود یعنی ما باید چگونه معرفت بصدق مدعی نبوت پیدا کنیم نمیشود دلیل نقلی
باشد بلکه منحصر است باینکه عقل بگوید اگر مدعی نبوت چنین کسی باشد باید تصدیق او
نمود و بیان دلالت عقل براین امر منوط و مربوط به بیان چند امر است

اول — اینست که خدا بندگان خود را اغراء بجهل نمیکند و این مطلب از بدیهیات است
بجهة اینکه اغراء بجهل نمودن بندگان منافی با عدل و وضع شیء در محل خود و مستلزم
نقض غرض است زیرا که خدا اگر بنده را برای رسانیدن بسعادات و افاضهٔ فیوضات
خلق فرموده چنانکه او را اغراء بجهل نماید بخذلان و ذلت و هلاکت میرسد
و غرض خدا نیل بسعادت است

امر دوم — خدا جبلت و فطرت انسان را بر تکبر و تجبر و تجافی از تبعیت یکدیگر
قرار داده است یعنی بالوجدان و الحس می بینیم حتی الامکان هیچ سافلی زیر بار سفالت و
پستی خود نمیرود و خود را هم سنگ و هم شان عالی میداند و عبث عبث زیر
بار فرمان برداری از کسی نیست مگر اینکه ناچار و مضطر شود و نتواند از زیر بار

فرمان بری کسی خارج گردد که در این صورت بالبداهه اضطرار او را بر تبعیت
و فرمان برداری وادار مینماید

امر بیستم ـ امورات در عرف و عادت حدّ معیّنی دارد که وقتی اهل عرف آن
شیء را در حدود خود دیدند حکم بصحّت و درستی و حصول حقیقت بآن مینماید لهذا
همانطور که محافظت و نگاهداری امانت یک حدّی دارد که در صورتیکه بآن
حد و اندازه رسید کافی از برای حفظ امانت میدانند همان طور تفتیش از امری
مثل تحصیل شخص اعلم از برای تقلید بنا بر وجوب تقلید اعلم که تفحص و تفتیش بآن
اندازه که رسید دیگر زیاده بر آن را لازم نمیدانند زیرا که احتمال وجود اعلم
بعد از مقدار لازم تفتیش چندان ضعیف میشود که احتمال نیش غولی و خیالات اصحاب
سودا محسوب میشود لهذا آن احتمال را عقلاء و اهل عرف محل اعتنا و قرار نمیدهند
و حکم بنفی و عدم اعلم از آنکه باندازه و حدود تفتیش لازم بوده تفتیش کرده بدست
آورده اند خواهند نمود و عدم آنرا از قطعیات امکانیه میشمارند

امر چهارم ـ همانطور که تفتیش و تفحص از هر امری عرفاً و عادةً حدّ معیّنی دارد
امر سفارت و ابلاغ فرامین و دستور العمل هم وضع و حدّ متعارفی دارد که تجاوز
از آن حد نباید معمول شود چه آنکه (کل شیء تجاوز حده انعکس الی ضده) از

سلامت معمول است زیرا که تجاوز از حد موجب انقلاب اثر و خاصیت است و البته
انقلاب اثر و خاصیت انعکاس اثر را موجب خواهد شد

امر بیست و پنجم ــ تفاوت طبقات مردم از حیث صورت و معنی و اخلاق و اوصاف
و سلیقه و قریحه و ادراکات و کثرت و قلت معلومات از بدیهیات است حتی
اینکه نسبت بطبقه انبیاء و مرسلین خلاق متعال میفرماید (تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض

امر بیست و ششم ــ همان طور که ممکن بلکه واقع است که بتفاوت اوقات و ازمان و اشخاص
اقتضاآت قوانین ملکی سلاطین ظاهریه مختلف شود در یک وقتی هم مقتضی میشود که قانون
غیر قابل تغییر قرار دهند همینطور قوانین مجعوله از جانب خدا که ابلاغ و ارسال
بسوی عامه ناس میشود باقتضاء زمان و مکان و اشخاص اختلاف پیدا میکند
و ممکن است که یک قانون جامع وافی کافی از برای تمام اوقات مجعول شود
که قابل تغییر و تبدیل نباشد بلکه از برای اجتماع کلمه و سهولت امور لازم است
که یک قانونی که جعل میشود طوری باشد که وافی و کافی از برای جمیع طبقات
مردم در تمام اقطار عالم در تمام اعصار و ازمان باشد و جعل قانون قابل تغییر و تبدیل
و باقتضاء وقت از جهت اینست که جعل قانون وافی کافی دائمی استمراری کلی

امکان ندارد که اگر امکان داشته باشد تحمل قانون دائمی استمراری کافی ترجیح دارد

بر قوانین موقتی

امر هفتم — بعد از جعل قانون جامع استمراری و نشر آن در بین ملتزمین بعمل و ابلاغ

تمام آنها بمردم امر بعث رسول و سفیر منقطع خواهد شد زیرا که بعث رسول برای ابلاغ

قوانین و احکام و دستور العمل است و بعد از ابلاغ تمام مایحتاج آنها بعث رسول

عبث میشود فقط حافظ و مجری قانون لازم است که بین مردم فرستاده شود که

جهله و فجار تغییر و تبدیل در قانون ندهند و متمردین و سرکشان را مجبور

بعمل بقانون نمایند و تحت حکومت و نفوذ قانون آورند.

امر هشتم — اموریکه در دنیا واقع میشود یا معلوم است که از امور طبیعیه است

و یا معلوم است از امور غیر طبیعیه و ما فوق الطبیعه است و یک مرتبه معلوم نیست

از کدام یک از این دو نوع است امور طبیعیه و مشکوک را البته نمیشود نسبت

بمقام اعلای از طبیعت داد اما امری که قطعاً غیر طبیعی و ما فوق الطبیعه و العاده است

لابد باید استناد بمقام اعلی از عالم طبیعت داشته باشد چون این چند مقدمه را

الغرز ندمن دانستی پس بدانکه در مقام نبوت خاصه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله

ما سه مطلب را باید ثابت نمائیم یعنی سه مطلب را ادعا داریم که باید سه مطلب ثابت

شود یکی اینکه این شخص معین پیغمبر است دیگر اینکه خاتم انبیاست سیم آنکه نبوت او بر تمام نوع بشر است واختصاص بطایفهٔ ندارد و مطلب عمده اثبات اصل نبوت است پس میگوئیم البته مدعی نبوت اگر بدون هیچ دلیلی بگوید من پیغمبرم کسی از او نمیشنود چنانکه اگر سفیری از طرف سلطانی بمملکتی برود تا تعلیقه و فرمان سفارت خود را ارائه ندهد کسی از او نمی پذیرد پس هر مدعی نبوت باید بعد از اظهار دعوی خود و اظهار اینکه معجزه هم دارم باید اولاً مدعی افضلیت از تمام اهل آن زمان شود چون شرط عمده که در پیغمبر است اینست که از تمام اهل عصر خود افضل و اعلم و اکمل باشد پس لامحاله باید ادعاء افضلیت و اکملیت از تمام اهل عصر خود داشته باشد و از آنجا که فضلاء و کملین که این ادعاء را از کسی بشنوند چون مجبور و مفطور بر سرکشی و عدم تبعیت کسی راکه ادنی بلکه مساوی خودشان تصور کنند میباشند در مقام دفاع و ابطال این دعوی بر میآیند و هر قدر سعی و کوشش میتوانند در رد قول این شخص مینمایند و اگر مدعی کاذب باشد غالباً در اینمرحله کذبش معلوم میشود و اینکه در امر سیم گفتیم گاهی امری که واقع میشود معلوم است غیر طبیعی و ما فوق طبیعت است برای این است که بشما میگوئیم علوم و فضایل ما که از برای علماء و اهل فضل حاصل میشود بالطبیعه باید طریقهٔ آن کسب و تحصیل و تعلم باشد پس اگر کسی علوم و فضائلی را دارا شد که بکسب

ویتعلم نزد آن آموزه حاصل نمود یا اینکه امی باشد که بدون اینکه درسی بخواند و تعلمی
کند البته عالم باشد چنین علمی غیر طبیعی و مافوق الطبیعه است پس اگر مدعی نبوت که
ادعای افضلیت از تمام اهل فضل و علم داشته باشد و از عهده هم بر آید که هیچکس
نتواند با او معارضه نماید خاصه اگر امی باشد یعنی بحال مادرزادی باشد اینکه
کسب علم از جائی ننموده باشد پس این فضل و علم مافوق الطبیعه موهوب که از قبل خدا
باو رسیده است اسباب اغراء بجهل بندگان خدا خواهد شد چون اغراء بجهل
مستلزم نقض غرض است از خدا محال است چنانچه در امر اول ذکر کردیم پس عقل حکم
میکند بصدق این مدعی بسبب مشاهده یک مقدمه وجدانی که این شخص افضل از
تمام مردم است بعلم غیر طبیعی که منشأ او غیر موهبت الهی باشد و یک مقدمه عقلی که
علم موهوبی دادن بشخص کاذب اسباب اغراء بجهل و نقض غرض است و اغراء بجهل
از خدا صادر نمیشود زیرا که هیچ عاقلی نقض غرض خود را نخواهد نمود خاصه اینکه موصوف
بحقیقت عدل است که هر شیئی را در محل خود میگذارد پس نمیشود که برای کاذب علم موهوبی
اسباب اغراء بجهل گشته که وضع شیئ در غیر موضوع له خواهد بود مانند تیغ است بدست
دزدان و راه زنان و کسیکه قاصد قتل کسی است پس لا محاله باید صادق باشد در
نفس ادعاء و ترفیع و منشور رسالت او علم موهبتی غیر طبیعی است که تمام مردم از عالی

بوده‌اند و عالم و عامی اناث و ذکور حسن و عبدالله نامیده و هرکس بگوید دلیل تو بر نبوت چه چیز است جواب گوید این علوم و فضایلی که خدای تعالی بمن عطا فرموده بدون زحمت تعلم و تحصیل

آقا کمال — از کجا معلوم میشود که این شخص مدعی نبوت اعلم و افضل از تمام اهل عصر خودش میباشد و یا اینکه امی است و در خفیه و استتار مشغول تحصیل نبوده است

معلم — ای فرزند من در امر سیم از برای شما معین کردم که تمام حدود امور عرفیه و عادیه دارند که یکی از آنها تفحص و تفتیش است که آنرا نیز حد عرفی معینی است که وقتی که تفتیش باین حد و اندازه رسید احتمال وجود کسی غیر او ملحق بخیالات نیش غولی و سوداء میشود باینکه مدعی نبوت که باید دعوی خود را مقرون بتحدی نماید البته مقتضی این است که سرکشان و متمردان و خودخواهان و خودپسندان علمی خود را بمیدان مبارزت و مقابله درآورند و از اینکه اقدامی ننمایند افضلیت مدعی معلوم میشود فضلاً از آنکه اقدام نمایند و مغلوبیت آنها ظاهر گردد

آقا کمال — از این بیان سرکار معلوم شد که فقط افضلیت مدعی نبوت بر اهل عصر خود کافی است در ثبوت نبوت اگرچه اظهار معجزه ننماید و حال اینکه معروف این است که ثبوت پیغمبری باظهار معجزه است

معلم — در این مطلب شما اشتباه کردی اینکه گفتم باید افضل اهل عصر خود
باشد و معلوم شدن افضلیت مثبت نبوت است این استلزام را که شما فهمیده اید که دیگر
محتاج بمعجزه نباشد خطا شده است بجهت اینکه اثبات شیئی نفی ما عدا نمیکند منافات
ندارد که با وجود افضلیت اظهار معجزه لازم باشد و ممکن نباشد ثبوت نبوت مگر باظهار
معجزه با تحدّی و بیان این مطلب را برای فرد اشب میگذارم چنین معلوم میشود
که خسته شده و ذهنت را کلال و خاطرت را ملال گرفته باشد

آقا کمال — بلی امشب خیلی صحبت کردیم اما ببرکت نفس مبارک خسته نمی شوم
این مطلب را عرض کرده اجازه مرخصی گرفته بمنزل رفته شب و روزی بسر برده
در شب سیزدهم در موقع مذاکره حاضر حضور آقای معلّم گردیده تحیه و درود را با کمال
انبساط بعمل آورده اظهار داشت

مذاکرات شب سیزدهم

که ای آقای بنده امشب استدعا میکنم که این مطلب را که فرمودید اشتباه
کرده ؛ زبرای حضرت عالی تقریر کنم و ثابت کنم ثبوت پیغمبری البته محتاج باظهار
معجزه است و بدون آن ممکن نیست

معلّم — فرزند جان چه ضرر دارد شما مطلب را بیان کنید اگر نقصانی

با سوء تعبیری داشته باشد من اصلاح میکنم

آقا کمال آنچه بنظر قاصر بنده میآید اینست که هر مدعی نبوت در ابتدا اگر در مقام ادعاء
نبوت برمیآید البته اظهار ادعاء خود را در نزد عوام الناس میکند و از ابتدا
امر اظهار مطلب را در نزد اعیان و اشراف و بزرگان نمیکند بجهت آنکه غالباً
وجود نبی و رسول از برای متنفذین و متمردین اسباب زحمت و تبعیت نمودن
از نبی و پیغمبر را برای خود ذلت میشمارند لهذا بعد از نبوت آنهم غالباً پیغمبر را
کشتند و بخون خود آغشتند و پیغمبری نیست که در مقام دعوت مبتلا بصدمات و زحمات
و لطمات نشده باشد حتی اینکه پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله میفرمود (ما اوذی
نبیٌ مثل ما اوذیتُ) که از این کلمه اجمالاً معلوم میشود که کلیه انبیا باذیت و
آزار مبتلا بودند چون امر چنین است لهذا ابتدا اظهار امر دعوت در نزد عوام
و عامهٔ ناس میکند و در ابتدا امر که عموم مردم و عامهٔ ناس امر دعوت را
می شنوند لابد چون عامه از مقامات علم و فضل اطلاع درستی ندارند و
شخص مدعی را مانند خودشان فرض میکنند بجهة اینکه در خلقت بشریت شبیه
یکدیگرند مطالبهٔ دلیل تمایز بین مدعی و خودشان را خواهند نمود و البته اگر
از مقامات فضل و علم خود اظهاری نماید چون اهل آن مطلب نیستند و تمیز نمیتوانند

داد لهذا اعتنا بمدعی نمیکنند و بر او منکرند بلکه باید امر خارق عادت ظاهر
کرده عامه را متحیر نماید اظهار کنند تا اینکه از او متفرق نشوند و بر او بگروند
و باینجهت صیت ظهور نبی و ندای دعوت او بتدریج باسماع برسد و طبقات
مردم طبقه بعد طبقه برای فهمیدن صدق و کذب مدعی نبوت در محل سکنای او
در قومی که فرستاده شده مانند پیغمبر که در حجاز بود حاضر شوند و در مقام
امتحان بر آیند و مقصود سرکار از امر چهارم که فرموده اید امر بشارت دادن
قوانین و دستورها بمردم صدق و وضع متعارفی دارد همین باشد که بعرض رسانیدم
که پیغمبر باید بقانون متعارفی دعوت در بین مردم اظهار ادعاء خود نماید که اگر
تجاوز از حد نماید نتیجه نخواهد گرفت بلکه نتیجه عکس خواهد یافت علی الجمله البته از
برای ابتداء امر دعوت تا برای مدعی خارق عادتی نباشد امکان ندارد که بر
مدعی نبوت بگروند لهذا لازم است که اظهار معجزه کند و باید مقرون بتحدی باشد
که معلوم شود کسی نمیتواند مانند آنرا اتیان نماید و ضمناً برای اهل فضل و علم تمام علوم
و فضائل خود را اظهار مینماید تا اینکه بر عالی و دانی و عالم و جاهل و وضیع و شریف
و مرد و زن و مالک و مملوک علو مقام خود و امتیاز خود را از سائر مردم با جمیع
معین نماید که مردم بدانند که اگرچه بظاهر هم بصورت بشر است ولی جنبه ملکوتی

وربانی او را برای رسالت از جانب خدا ممتاز نموده است و باین بیان بنده معلوم
میشود که ابتداء مدعی نبوت محتاج باظهار معجزه و خرق عادت است و بعد از
اجتماع عامه رفته رفته علوم و مقامات عالیهٔ نبی ظاهر میشود و صدق دعوی
او را بر تمام مردم آشکار میکند

معلم — مرحبا فرزند جان بسیار خوب فهمیده و خوب هم تقریر کردید ولی
از یک مطلب غفلت کردید و چیزی بیان خود نیاوردید و آن مطلب این است
که باید معجزهٔ مدعی نبوت از جملهٔ اموری باشد که عامهٔ ناس با آن امر بلکه ماهر در آن
باشند بطوری که غالب مردم بفهمند که این مطلب خارق عادت است که تمام
اهل آن فن نمیتوانند اتیان بمثل آن نمایند چنانچه در عصر حضرت موسی علیه السلام
علم سحر و کهانت شیوع داشت که غالب مردم ساحر و کاهن بودند لهذا فرعون
از برای تعجیز و جوابگوئی حضرت موسی سحره را جمع کرد بخیال اینکه معجزهٔ موسی از
اقسام سحرات این است که دیدند ما فوق السحر است پس تصدیق بصدق نبوت
موسی کردند و فرعون از تصدیق ایشان در غضب شد و گفت پیش از آنکه من
اذن بشما بدهم چرا ایمان آوردید و وعدهٔ عذاب بآنها داد و در زمان ظهور
و عصر حضرت عیسی علیه السلام طبابت شیوع داشت و حذاق از اطبا در آن زمان

بودند و حضرت عیسی این امر شایع را که همه بیدانستند بطور خرق عادت اعلی از آنها
که معالجه کردن کر و کور را بدون اسباب علاجیه اظهار میکرد و بعلاوه احیاء
اموات مینمود البته بر آن کسیکه مهارت تامه بر معالجه داشت چنین معجزی ارفع
در نفوس است از امر دیگر که مردم عالم با آن امر نباشند و احتمال شعبده یا سحر
در آن امر بدهند و بالجمله غالباً انبیا با غلبه شیوع امر مناسب با خارق عادت
از مقوله همان امر شایع را الطریق تحجیر اظهار میکردند

آقا کمال — پس خلاصه عرض بنده با آنچه حضرت عالی فرمودید این است
که هر مدعی نبوتی بعلاوه اینکه باید در تمام کمالات اکمل از کاملین عصر خود باشد
برای مردم در ابتداء امر دعوت اظهار معجزه مناسب با امر شایع در آن زمان
بوجه تحدی و منازعه با هر کس که در مقام معارضه باشد نماید که هر کس بغیر این ترتیب
در مقام دعوت نبوت باشد کاذب در ادعاء خود میباشد یعنی مثبت مدعی
ندارد پس تبعیت او لازم نیست

معلم — بلی فرزند عزیزم خلاصه مطلب همین است که بیان کردی

آقا کمال — شبی را در خدمت پدرم بودم شنیدم در مقام صحبت حمایتی از
بعض مذاهب جدیده میکرد پدرم از او پرسید که اثبات نبی بچه چیز میشود

جواب داد که بچهار چیز میشود یکی ادعاء نبوت یا مظهریت مثل آنکسیکه موعود است
نسبت بدعوی قائمیت دوم استقامت و ایستادگی در ادعاء خود چه نبوت
باشد چه قائمیت سوم آوردن کتاب چهارم جذب قلوب و نفوذ کلمه همین قدر
که این چهار امر در کسی موجود باشد صادق در دعوی خود است در ادعائی که کرده
باشد چه نبوت باشد چه قائمیت پدرم فرمود که خاتم انبیاء که این چهار امر در او
بود پس لابد صادق در نبوت است تصدیق کرد گفت البته چنین است پدرم فرمود
این پیغمبر فرموده است که شریعت من ناسخ ادیان است تصدیق کرد گفت قبول
میکنم پدرم فرمود ادعاء خاتمیت هم کرد یعنی گفت بعد از من پیغمبری نخواهد بود گفت
تصدیق میکنم پیغمبری هم بعد از خاتم انبیاء نیامد و نباید پدرم گفت پس صاحب مذاهب
جدید چه میگویند گفت ظهور قائم موعود را قائلند پدرم فرمود قائم موعود علائمی و آثار
معجزاتی دارد در اینها که این ادعاها دارند نیست آنشخص جواب داد که ابداً
از برای مدعی نبوت یا قائمیت اظهار معجزه لازم نیست بلکه فقط اجتماع چهار امر
مذکور که ادعاء و استقامت و کتاب و نفوذ کلمه باشد کافی است و هر چهار امر
نسبت باین شخص حاضر و موجود است بنده این چهار چیز فرا گوش کردم حالا
از مذاکرات که در بین واقع شد لزوم اظهار معجزه بنظر مردم واضح است چگونه

شده است که این حضرات اینطور انکار میکنند لزوم اظهار معجزه را

معلّم — فرزند عزیز من این مردم با اینکه حمایت از مذاهب جدیده میکنند
غالباً بی التفات بمطالب هستند و بعضی که چیز فهم هستند و رغبت به لا مذهبی دارند
این مطلب را وسیله لا مذهبی قرار داده اند و آن انکار لزوم اظهار معجزه
بهیچوجه ممکن نیست و از این جهت اوّل شخص اینها سرعت قلم را معجزهٔ خود قرار داده
بود و اشخاصی در همان زمان در مقابل او ایستاده ابطال این معجزه او را
نمودند باینکه اسرع از او چیز نوشتند و دلیل اینکه میگوییم لزوم اظهار معجزه را
نمیشود انکار نمود اینست که در ابتدای امر که این شخص مدّعی نبوّت یا قائمیت در مقام
ادّعا برمیآید که امکان ندارد اجتماع این چهار امر زیرا که مسئله معلوم شدن
استقامت و معلوم شدن نفوذ کلمه تدریج در مرور زمان میخواهد و از برای اشخاصی که
ابتدا میخواهند تصدیق این مدّعی کنند اگرچه کتاب هم با خود داشته باشد
مادام که این دو امر منتظم نشود نمیتوانند تصدیق کنند پس تصدیق که منوط
باجتماع چهار امر است اگر نباید که استقامت و نفوذ کلمه محقق نشده اگر تصدیق
قبل از حصول نفوذ کلمه و صدق استقامت حاصل شود که منوط بصرف دعوی شده است
بجهت آنکه این کتاب که آورده است معجزات که اظهار معجز شد و تصدیق میشود لزوم

اظهار معجزه و اگر آن کتاب معجزه نباشد پس استماع آن با ادعاء کذب ضرری بجائی نمیرساند علی الجمله انکار لزوم و اظهار معجزه در مدعی مقام نبوت یا ولایت قابل استماع و اعتنا نیست اگرچه حقیقت تصدیق نبوت را علو مقام علم و فضل و کمالات صوریه و معنویه مینماید که اهل فضل و دانش آنها را میفهمند و احتمال خلاف واقع در آنها نمیشود داد بعینی مانند خرق عادت ظاهری نیست که بتوان احتمال سحر و شعبده در آنها داد ولی مع ذلک در ابتداء دعوت بدون معجزهٔ ظاهری کاری پیش رفت نمیکند

آقا کمال - اگر انبیاء سلف آمدن مدعی نبوت را علامت و نشانه خبر بدهند و شخص مدعی نبوت یا قائمیت که ظاهر میشود اگر تمام آن علائم را که پیغمبر سابق خبر داده است موجود باشد چه حاجت باظهار معجزه است باید مردم او را تصدیق نمایند بجهة اخبار نبی سابق بآمدن او

معلم - بلی مع ذلک محتاج باظهار معجزه است زیرا که اولاً عامهٔ ناس اطلاع از وعده و اخبار آمدن چنین مدعی ندارند و بر فرض که داشته باشند اتفاق بر توافق علائم از محالات عادیه است آیا نمی‌بینی که باتفاق ملت یهود و نصاری حضرت موسی و حضرت عیسی بعلایم معینه یقین نموده اند آمدن مدعی نبوت را

بعد از آنها که منطبق است با خاتم انبیاء ولی علماء یهود و نصاری انکار انطباق علائم میکنند
مقصود اینست که از برای اینکه مردم تطبیق موعود بودن خود را با آنچه سلف خبر داده
محتاج باظهار معجزه که مردم را حاضر از برای معلوم کردن انطباق نماید میباشیم
پس اصلاً ادعای مدعی را بدون اظهار معجزه قبول نمیتوان نمود

آقا کمال — آنچه از اول تا این مقام فرمودید از برای اثبات مطلب اول
که ثبوت اصل نبوت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله باشد بود و آنرا خوب
فهمیدم ولی چون کلمات متفرقه در بین آمد لهذا میل دارم که خلاصهٔ مطلب را بعبارات
سادهٔ عوام فهم بیان نمائید

معلم — بلی ایفرزند من این استدعای شما را اجابت میکنم مشروط باینکه خوب
گوش بدهی و سؤال خارجی در میان نیاوری که وقت نگذرد

آقا کمال — بچشم اطاعت میکنم البته در موقع این تقریر خلاصه صحبت خارجی
ممنوع است اعم از اینکه وقت بگذرد یا نگذرد

معلم — خلاصهٔ مطلب این شد که قانون دعوت نبی این است که ادعای خود را
اظهار کند با ادعاء داشتن معجزه بتحدی و اظهار اینکه احدی از عهدهٔ جواب من بر
نمیآید و اظهار فضیلت از تمام اهل عصر خود بنماید که اصل نبوت داعی الهی شد لذا

(۸۹)

مشروط باین شرط میباشد پس میگوئیم شخص محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله در میان
طوایف عرب مبعوث شد به نبوت و ادعاء نبوت مقرون بتحدی و فضیلت خود از
تمام علماء و کاملین اهل عصر خود نمود و معجزه هم بر طبق ادعاء خود اظهار کرد و اثبات فضلیت
خود را بر تمام اهل عالم اضطرار نمود و چون امر شایع در عصر که فصاحت و بلاغت بود
یکی از معجزات خود را که مناسب باشد بتحیر مردم در امر شایع بین خودشان آوردن
کتاب آسمانی بر سبیل اعجاز نشر ارداد و آنرا باعتبار خاتمیت معجزه باقیه الی یوم
القیمه مستمر فرمود و بر حسب اقتضاء عامه معجزات اظهار داشت از قبیل تسبیح حصاها
و ریگها در کف دست مبارکش و تکلم سوسمار و سبز شدن درخت و غیر ذلک از
شق القمر و و و و که احصاء آنها در کتب مفصله کرده اند و بهر قدر مرور
ازمان و اعصار شد صحت ادعاء او و اثبات افضلیت و اکملیت و معلوم و مجرّب گردید
که یکی از ادله اکملیت او از تمام اهل عصر خود و متقدمین خود از انبیاء استحکام
و اتقان قوانین اوست که برای امور زندگانی و جلب سعادت دنیا و آخرت اظهار
نموده است که باتفاق جمیع عقلاء عالم که خالی از لجاج و عناد باشند اقوی
و اتقن از این قوانین و اکملی و اولی از اینها در تصور نمی آید در حالتیکه بتواتر میرسید
قطع معین است که این بزرگوار امّی بوده است و ابداً در مقام تعلیم نبوده

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت   بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

صادق در حق او بوده و این موهبت الهی حجاب از رخ او گشوده

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله   حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

و از این مراتب و مطالب مذکوره دیگر برای هیچ عاقلی جای احتمال اینکه این مدعی کاذب بوده نمیرود و آنچه اظهار نموده سحر و شعبده نبوده با اینکه سابقاً گفتیم که یهود و نصاری بشارت ظهور چنین نبی را خبر داده اند و انطباق علائم را هم دانسته اند احتمال کذب باقی نمیماند و احتمال دهنده اگر باشد یا محض لجاج و عناد چنین احتمالی را اظهار میدارد در صورتیکه خود او خلاف آنرا معتقد است یا اینکه از اصحاب سودا و مالیخولیا خواهد بود که خیالات مالیخولیائی بر سر دارد و اعتنائی بخیالات اصحاب سودا نیست

آقا کمال — امتنان از مراحم و الطاف حضرت عالی دارم که خلاصه مطلب را تقریر فرمودید حال باید از بابت اثبات خاتمیت مذاکره فرمائید ولی چون وقت گذشته و حضرت عالی هم خسته شدید این را انشاء الله فردا شب مذاکره میکنیم

معلم — بسیار خوب خدا شما را توفیق بدهد بسلامت بروید فردا شب بیائید

آقا کمال — بعد از مرخصی بمنزل آمده و در فکر آن تقریری که با معلم کرده فکر میکرد
و تقریریکه معلم بطور خلاصه نموده بود بذهن میسپرد ناگاه اشکالی بنظرش آمد
و پریشان شد باز خود را آرام نموده شب را صبح کرده و صبح بشام آورده ادا
فرائض نموده بحضور آقای معلم مشرف شد تحیۀ ورود بعمل آورده عرضه داشت

مذاکرات شب چهاردهم

آقا دیشب در حفظ نمودن تقریر خلاصۀ مطلب را که فرمودید فکر میکردم ناگاه
اشکالی بنظرم رسید که مرا پریشان نمود و آن اشکال اینست که شرط نبوّت را که
فرمودید که افضلیت از اهل عصر خودش است بترتیبی که فرمودید اگر بدست بیاید
و محقق شود منافی نیست که بعد از عصر آن پیغمبر افضل و اکمل از آن پیغمبر ماضی شخصی
یافت شود که افضلیت خود را از پیغمبر سابق معلوم و مبرهن نماید آیا این شخص باید
تبعیت از پیغمبر سابق کند یا خود بنفسه پیغمبر است نظیر اینکه اگر مقلدی مجتهد شود دیگر
نمیتواند تقلید کند آیا حال این شخص که افضل از پیغمبر سابق شده است حال آن شخص
مقلد است که مجتهد شده باید برأی خود عمل نماید یا باید تابع آن پیغمبر سابق باشد
و بر هر تقدیر این مطلب مشکل میشود بجهت اینکه اگر بگوئیم تبعیت پیغمبر سابق نماید تقدیم
مفضول بر فاضل میشود و آن عقلاً محال است زیرا که مفضول وقتی مفضول است

که جاهل بمعلومات فاضل باشد و تبعیت نمودن عالم از جاهل اگر در چیزیست که هر دو
میدانند تبعیت معنی ندارد و اگر در چیزیست که مفضول نمیداند و فاضل میداند که
ارجاع عالم بجاهل دلیل ندارد و اگر فرض شود که مفضول میداند و فاضل
نمیداند پس از این حیث مفضول نیست بلکه فاضل است و اگر بگوئیم تبعیت نکند چون
عنوان نبوت ندارد چگونه میتوان گفت از نبی سابق اغماض کند و برای و علم
خود عمل نماید این اشکال مرا از دو جهت پریشان کرده است یکی اینکه انبیاء
سلف قبل از بعثت ایشان به نبوت آیا تابع انبیاء سلف بودند در حالتیکه آن
نبی لاحق افضل از سابق است زیرا که بمرور اوقات و ازمان ازدیاد علوم اسباب
فضیلت لاحق از سابق است یا اینکه برای و علم خود عمل میکردند و حال اینکه هنوز
بمنصب نبوت نرسیده بودند دیگر اینکه اگر فرض کنم که بعد از خاتم انبیاء
افضلی از او پیدا شود آیا حال او چه خواهد بود

معلم — ماشاءالله لا حول و لا قوة الا بالله خداوند چه ذهن وقاد تند و
تیزی بشما عطا کرده است که هر اشکالی که میکنی مأخذی دارد بلی این اشکال را
نسبت به پیغمبران سلف کرده اند که آیا تابع پیغمبر سابق خودشان قبل از بعثت بودند
یا برای و علم خود حرکت میکردند و جوابها داده اند ولی نسبت بزمان بعد از خاتم النبیین

چنین خیالی کسی نکرده است و چنین فرضی ننموده مگر بعضی از ملاحده و لامذهبها دلی
جواب این اشکال شما در ضمن اثبات خاتمیت حضرت خاتم انبیاء محمد بن عبدالله
صلی الله علیه و آله گفته و معلوم خواهد شد پس حالا اول در مقام اثبات خاتمیت
گفتگو میکنیم و میگوئیم که در امور متقدمه که ذکر کردیم برای شما مکشوف داشتیم که
جعل قانون استمراری کافی وافی الی یوم القیمه از امور ممکنه است بلکه اشاره کردیم
بلزوم آن برای سهولت امور داجتماع کلمه و در اینجا بعلاوه بشما میگوئیم که بعد از
اینکه ثابت کردیم که جعل قانون اختصاص دارد بشخص عالم بتمام جهات مصالح و مفاسد
و ترجیح جانب مصلحت بر مفسده در موقعیکه دارای دو جنبه باشد ناچاریم از اینکه
بگوئیم که قانون جامع تام تمام کافی وافی استمراری باید خداوند عالم جعل فرماید
زیراکه از روی قاعده امکان اشرف که یک قاعده مسلمه بین الهیین حکما است
البته وجود اشرف که صادر اول است و همان اوست که اتصال حقیقی بمبدء فیض
و مبدء اول دارد و مبدء سلسله موجودات امکانی است این وجود اشرف
که در عالم خلق مبدء سلسله است باید مکمل سلسله بعد از قوس نزول باشد بمعنی که
وجودات متنزله از مقام مبدء در موقع طی کردن قوس نزول که مبدء آنها وجود
اشرف بوده باید در مقام طی کردن قوس صعود که ترقی از عالم طبایع بروحانیات است

محرک سلسله نیز همان وجود اشرف باشد تا اینکه (کما بدأکم تعودون) صادق شود
وبالاخره وجود این اشرف باید دریک زمانی باشد که تمام سلسله وجود اقتضاء
ترقی صعودی داشته باشند که بصورت بشریت خود را مرئی نماید و بعد از ترتیب
دادن قانونیکه محرک سلسله صعود و ترقی هرکسی است که الی یوم القیمه باین قانون
باآن قانون عمل نماید ترقی خواهد نمود و بسعادت دنیوی قبل الآخره و بمقام عالی
اخروی که رسید و بروح در رضوان و جنت نعیم بقرب حضرت احدیت و فناء
فی الله باشد و مهیا نمودن لوازم این کار خلع لباس بشریت و دنیویت نموده
بمقام خود راجع شود پس از آمدن چنین وجودی دیگر سلسله انبیاء منقطع خواهد
شد زیراکه بعث رسول برای رسانیدن قوانین و تکالیف آلهیه است و بعد از
اینکه وجود اشرف قانون جامع دائمی استمراری را در مردم نشر داد و بلوازم
حفظ و نگاهبانی که نصب خلفاء و امناء که از پستان علم آلهی شیر خورده اند و
دامان عصمت پرورده شده اند دیگر احتیاج به بعث رسول نخواهد بود بعلت
آنکه مقصود از بعث و ارسال رسول حاصل گردیده و ما مدعی هستیم که آن وجود اشرف که
مبداء و محرک سلسلهٔ وجود و صادر اول است همین پیغمبریست که ادعاء خاتمیت
نموده و کتاب آسمانی را که بر سبیل اعجاز برای مردم آورده (محمد رسول الله

(و خاتم النبیین) را بندای بلند باقی الی یوم القیمه که دلالت بر آن میکند قوله
(نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون) خلعت خاتمیت بر او پوشانیده میباشد و
بعد از ثبوت نبوت او و اینکه کتاب او از جانب خداست البته باید دعوی او را
بر خاتمیتش تصدیق نمائیم والا لازم میآید که یا کذب را بر نبی جایز دانیم نعوذ بالله
من ذلک یا اینکه کسی را که نبی دانسته ایم عدول از تصدیق خود نموده او را نبی
ندانیم و نمیشود هیچیک از این امور را اختیار نمود و دلیل دیگر بر خاتمیت نبینش
قانون و احکامی است که از برای مردم آورده و بین آنها نشر داده که تمام احکام
امور ممکن الوقوع در عالم را حتی ارش خدش و خراش را معین فرموده است
و فرقی بین عالم و جاهل و دانی و عالی و بعید و قریب و وضیع و شریف نگذاشته
احکام اختیاریه و اضطراریه معین کرده است که در هر حالت انسان راه از
برای وصول بسعادت داشته باشد بحیثیتی که تمام اهل عالم اذعان و تصدیق
دارند که اگر باحکام و اخلاق سیاسی و عبادی و آداب تعبدی و تمدنی که این
پیغمبر آورده نظام کل علی احسن وجه و اتم انتظام از حال الی یوم القیمه منتظم
خواهد گردید و با وجود چنین قانون جامع وافی ما محتاج بقانون دیگر نیستیم پس
بعث رسول که از برای آوردن قانون است لازم نیست و همین کسی که آمده است
خاتم پیغمبران خواهد بود دلیل دیگر از برای خاتمیت میتوان اقامه نمود

برهان عقلی را ابتقدیم یک مقدمهٔ وجدانی و آن مقدمهٔ وجدانی اینست که اگر
یک قانون کلی در جمیع طوایف و ملل باشد که تمام در تحت حکومت و نفوذ آن قانون
آسایش کنند البته اولی و انسب است از اینکه تغییرات و تبدیلات حاصل شود که در
هر زمان تحیر در تکالیف خود باشد چنانچه اهل سنت و جماعت اجتهاد و تقلید را موقوف
کردند و بنا گذاردند بر اینکه مقلد باشند از چهار مجتهد که برای خود معین نموده اند
که ابوحنیفه و شافعی و مالکی و حنبلی باشد علی الجمله سهولت امر بر اتفاق بر قانون
واحد ابدی از برای تمام طبقات مردم که قابلیت تکلیف دارند از بدیهیات است
و جعل قانون هم که معین شد که باید از قبل خدا باشد چنانچه سابقاً در اثبات نبوت
عامه ذکر کردیم و بعد از معلوم شدن این مقدمه اگر فرض کنیم که خدا چنین قانون
جامعی نفرستد برای مردم پس نفرستادن آن یا بجهة امتناع ذاتی آن است و
بالبدیهه امتناع داشتن چنین قانونی باطل و امکان بلکه وقوعش محقق است چه
آنکه وقتی که تمام مصالح طائفهٔ از مردم بعمل بیک قانونی برای ایشان حاصل شد از برای
سایر مردم هم حاصل میشود گمان نکنی که حال مردم هم مثل حال مریضها است که
برای هر مریضی یک نحو دوائی و غذائی مناسب است که از برای دیگری نیست
بجهت اینکه ما فرض کردیم که قانون جامع از برای تمام مصالح نوع وافی است و هیچ

قصوری بهیچوجه از برای رسانیدن تمام طبقات بسعادت دنیا و آخرت ندارد
و بفرض اینکه وضع این قانون اینطور شده نمیشود اختصاص بطایفه دون طایفه داده شود
و بعد از امکان جعل چنین قانونی جعل نکردن آن یا باید از عجز جاعل باشد و با فرض اینکه
جاعل خداست امکان ندارد که حمل بر عجز جاعل نمود و یا بجهت این باید باشد که مصلحت اقتضا
جعل ندارد و این عدم اقتضاء مصلحت اگر بجهت عدم قابلیت اقتضاء وقت باشد
پس باید انتظار حصول زمان مصلحت وقت را کشید و وجوب جعل چنین قانونی مسلم میشود
ولی بانتظار وقت ترقب و اگر بجهت مصلحت دیگر که اقوای از مصلحت تسهیل امر باشد باید
آن مصلحت امر معقولی باشد و از برای عقلاء چنین مصلحتی متعقل نیست پس لازم است که جعل چنین
قانونی بشود چون جعل چنین قانونی ممکن شد و عنوان خاتمیت پیغمبر دینی ثابت النبوه خبر
داد ناچار باید قانون مجعولی که آورده است و ناسخ قوانین سابقه قرار داده است قانون
جامع کافی مستمر باشد و بعد از معلومیت آمدن چنین قانونی انقطاع بعثت رسول مسلم خواهد
شد علی الجمله معلوم شدن خاتمیت ملازم است با اینکه قانون کافی ابدی باشد و معلوم بودن
جامع و کافی بودن قانون ملازم با انقطاع نبوت و خاتمیت آورنده است این قانون است
چون این مطلب را خوب تامل کنی و فکر در تمام اطراف آن مطلب نمائی اشکالی که دیشب
کرده بودی رفع میشود چون امشب مطلب خیلی مشکل و طولانی شد باید اگر صحبتی از آن اشکال

شما نشود برای فسرداشب بماند

آقا کمال — بلی آقا همین منظور است که فرمودید امشب مطالب همه عالی و غامض بود خصوصاً قاعدهٔ امکان اشرف و قوس نزول و صعود که نمیتوانم عرض کنم که آن را عقیده باشم ولی امشب تأمل میکنم به بینیم مطالب را چگونه تعقل کنم بعد از اظهار این مطالب اجازه مرخصی گرفته بمنزل رفت آنشب را تا صبح گاهی در فکر تصور قوس نزول و قوس صعود و گاهی در فکر آن بود که این مطالب چگونه رفع شبهات دیشب او را کرد تا شام را صبح و صبح را شام کرده بعد از اداء وظائف مغرب و عشا بقاعده معمول خدمت معلم رسیده بعد از تحیه ورود عرضه داشت

مذاکرات شب پانزدهم

که آقا حقیقت این است که من دیشب در مطالب شب گذشته و مذاکراتی که فرمودید تأمل کردم جواب از اشکالات و شبهات خود را تصوری کرده ام که اگر اجازه فرمائید خودم عرض کنم والا سرکار بفرمائید ولی مسئلهٔ قوس نزول و قوس صعود را تعقل نکردم

معلم — ای فرزند عزیز همه چیز را که ممکن نیست شما بیک مرتبه مذاکره بحاق و حقیقت تعقل نمائی بعض امور خیلی تعقلش مشکل است حالا شما بجواب اشکال خودت را که فکر کرده

بگو به بینم صحیح فهمیده یا خیر

آقا کمال — بنده از فرمایشات دیشب شما فهمیدم که ممکن نیست که بعد از آمدن خاتم
انبیا افضل و اعلی و اکمل از او فرض کرد پس سؤال اینکه تکلیف او عمل برای خود است
که نبی نیست یا عمل برای پیغمبر که نسبت با مفضول است لغو میشود بجهة اینکه وقتیکه بنا شد
که خاتم کسی باشد که اشرف از او کسی نباشد که عین صادر اول است بصورت بشر است
پس اشرف و افضلی از او ممکن نیست و الا خلاف فرض لازم میآید و بعبارت دیگر
افضل از خاتم انبیا که اشرف موجودات فرض شده است افضل از او فرض کردن
مستلزم خلاف فرض است اما قبل از آمدن خاتم انبیا البته انبیائیکه بعد از هر نبی میآیند
باید افضل از او فرض شود و با فرض افضلیت نمیتوانیم بگوئیم که عمل بشریعت او میکردند
مثل حضرت عیسی که در مهد و گاهواره میفرماید (وجعلنی نبیا) چگونه میشود بگوئیم که
تابع شریعت حضرت موسی بوده بلکه باید گفت مادام که امر بعث و منصوبیت برسالت
بر تمام مردم نشده بود نبی بر خود بود و بعد از اینکه مبعوث برسالت مردم شد که تمام
مردم عمل برای و علم او میکردند باید هم چنین باشد زیرا که عملی را که فرض میشود
که نبی بعد باید تشریع نماید که در زمان عدم مبعوثیت تمام مردم بمقتضای فضلیت که آنرا
اصلح دانسته است اگر مأمور باشد که بر خلاف آن عمل کند تکلیف بغیر اصلح شده است

و تکلیف بغیر اصلح ترجیح مرجوح بر راجح است و عقلا قبیح است پس باید مکلف به اصلح
باشد و اگر اصلح فرض نشود بلکه عین همانست که پیغمبر سابق مکلف پس عمل بر آن عنوان
تبعیت نمیآورد و اگر غیر از آن است ولی متساوی الصلاح با آن است پس لابد مکلف
مخیر بین هر دو عمل میشود و باز از عنوان تبعیت خارج خواهد بود

معلم — هزار آفرین بر شما که خوب رفع اشکال کردی و مطلب را همین است که بیان
کردی ولی یک چیز را یا غفلت کرده یا ذهنت آنجا نرفته است یا رفته است ولی
فراموش کرده که بگوئی

آقا کمال — بلی آقا بسر مبارک شما مطلبی را که میخواستم بگویم فراموش کردم
حال عرض میکنم به‌بینید همان است که در خاطر خطیر سرکار خطور کرده است
میباشد یا غیر آن

معلم — بگو به‌بینم اگر مطابق با خیال من باشد بلطیفه هزار آفرین انعام
بشما میدهم

آقا کمال — آن مطلبی که فراموش کرده بودم این است که در هیچوقت ممکن نیست
کسی افضل از پیغمبر خاتم باشد یعنی اختصاص ندارد و محال بودن وجود افضل از پیغمبر در وقت کسی
بوده باشد زیرا که اگر آن شخص را که افضل از پیغمبر سابق فرض کرده‌ایم اگر پیغمبر است که

پیغمبر افضل از پیغمبر ممکن بلکه واقعست و کریمهٔ (تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض) وقوع
آنرا دلالت دارد و اگر آنشخص مفروض افضل پیغمبر نباشد پس باید خداوند ترجیح مفضول
بر فاضل داده باشد که با وجود بودن افضل غیر افضل را رسول خود قرار دهد
و ترجیح مفضول بر فاضل بدیهی البطلان والاستحاله است دیگر آنکه اگر آنشخص مفروض
افضل از پیغمبر تصدیق داشته باشد افضلیت پیغمبر وقت را که ادعاء افضلیت نخواهد کرد
و اگر تصدیق نداشته باشد آن پیغمبر وقت یا زنده است یا مرده اگر زنده است که شرط
پیغمبری او مفقود میشود بجهت اینکه بمعارضهٔ این افضل با او باید افضلیت او معلوم شود و بعد از
معلوم شدن افضلیت این شخص شرط پیغمبری آن پیغمبر آن شخص نخواهد بود پس پیغمبر نیست و اگر
آن پیغمبر مرده باشد افضلیت این شخص مدعی از او طریقی ندارد جز ادعای نبوت که
مردم جمع شوند و ببینند که این شخص اگر افضل از اهل عصر خود باشد و تصدیق شود که
بافضلیت او از پیغمبر سابق تا اینکه تبعیت او را لازم دانند و اگر ادعای نبوت
نماید که معلوم شود افضلیت او و بخیال خود خود را افضل از پیغمبر سابق داند با اینکه ممکنست
که از روی جهل مرکب چنین اعتقادی پیدا کرده باشد اثر علمی بر آن امر مترتب نخواهد شد

معلم — مرحبا ای فرزند عزیز من بسیار خوب مطلب را تشریح کردی و چیزی را
که میگفتم غفلت کرده همین بود پس حال برویم و گفتگو کنیم در مقام ثالث که اثبات عموم

نبوّت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله است

آقا کمال ــ بنده بعد از مذاکرهٔ در اثبات خاتمیّت محتاج به بیان اثبات عموم نبوّت نیستم بجهة اینکه امکان ندارد که خاتمیّت مجتمع شود با اختصاص نبوّت بطائفهٔ خاصّه در صورتیکه مفروض این است که قانون جامع کافی وافی استمراری برای سانیدن نوع بمصالح و سعادت دنیا و آخرت را آن پیغمبر در میان مردم آورده و انتشار داده و بلوازم حفظ و نگاهبانی و اجراء آن عمل فرموده است پس لامحاله ممکن نیست که نبوّت چنین کسی اختصاص بگروهی و طایفهٔ داشته باشد زیرا که خلاف فرض لازم میآید پس یا صحبت را از تشریح قوس نزول و قوس صعود بفرمائید و یا اینکه شبههٔ دیگری از برای بنده حادث شده است که بیان آن تفصیلی دارد اجازه بدهید که آن شبهه را بعرض برسانم

معلّم ــ خداوند ای فرزند من ترا جزای خیر بدهد که مرا از زحمت اثبات عموم نبوّت آسوده کردی ولی محض اینکه شاید کسی بخواهد ترا بشبهه بیندازد از آنچه تقریر کردی و تشکیک اسباب شکّی برای تو فراهم نکند یک شبههٔ کوچکی در اینجا هست که باید ملتفت آن شبهه و رفع آن شبهه باشی و آن شبهه این است که اگر کسی بشما ایراد کند و بگوید مدلول آیه کریمه (و ما ارسلنا من رسول الّا بلسان قومه) از باب اختصاص مضاف که قوم باشد بمضاف الیه که نفس رسول باشد این میشود که این پیغمبر اختصاص

بقوم خود دارد که بر آنها فرستاده شده و شبهه نیست که محمد بن عبد الله صلی الله علیه
و آله عرب و قوم او طایفه عرب بودند و رسول بر آن طایفه بود که با آنها هم زبان بود
پس پیغمبر غیر عرب نخواهد بود

آقا کمال — بلی انصاف این است که بنده از این اشکال غفلت داشتم
ولی اینقدر میدانم که خاتمیت منافی با اختصاص نبوت بطایفه مخصوصه است حال که
این شبهه را اشاره فرمودید جواب آنرا بفرمایید

معلم — بسیار خوب ولی اگر بخواهیم امشب جواب این شبهه را بگویم طول میکشد
و وقت میگذرد شما بروید و قدری خودتان فکر جواب این شبهه را بکنید تا فردا شب
انشاء الله جواب این شبهه را میگوییم شما هم عنوان شبهه که حیکفی مفصل است بکن تا
ببینیم چه خواهی گفت

آقا کمال — اطاعت میکنم — اجازه رفتن تحصیل نموده امشب را تا صبح در خیال
رفع شبهه که آقای معلم بیان کرده بود با خود مباحثه مینمود باز بترتیب سابق شب در روز را
گذرانیده علی الرسم بخدمت معلم شرفیاب شده عرض کرد

مذاکرات شب شانزدهم

حقیقت اینست بنده دیشب هرچه فکر کردم دیدم خاتمیت با اختصاص نبوت بیک طایفه

جمع نمیشود ولی رفع شبهه که حضرت عالی القا فرمودید نتوانستم بکنم

معلّم - بلی اینهم از مطالب مشکلست و از اینجهة کسانیکه نتوانستند انکار نبوّت محمّد بن عبد الله را بنمایند و زیر تبعیّت او نخواستند بروند گفتند که او پیغمبر طایفهٔ عرب است ربطی بغیر عرب ندارد ولی این سخن اشتباه است بلکه گوینده این کلام ناچار است از قبول عموم نبوّت زیرا که بعد از تصدیق به نبوّت او نمیتوانند او را دروغگو فرض کنند و آنحضرت اعلان بخاتمیّت که ملازم با عموم نبوّت است نموده بلکه عموم نبوّت را هم صریحاً اعلان نموده بلکه دعوت عمومی او و اعلام بعموم نبوّت است و باید مصدّق پیغمبری او تصدیق صدق او را در آن دو امر هم داشته باشد و امّا جواب از دلالت آیهٔ کریمه (و ما ارسلنا من رسول الّا بلسان قومه) پس میگوئیم در اضافهٔ ادنی ملابست کفایت میکند و مناسبت ملحوظه در آن اضافه اینست که این پیغمبر مبعوث در عرب و از عرب است و در قومیّت همینقدر مناسبت کافی است و لازم ندارد که اختصاص نبوّت بآن طایفه باشد والبته بمقتضای آنچه بشما در امر سیّم گفتم که هر چیزی حدّی دارد و بعث رسول هم حدّ متعارفی دارد که باید ابتداءً او در جائیکه مبعوث میشود بزبان آنها تکلّم نماید که بهمزبانی مطالب او را استنباط کنند و بفهمند والبته در هر زمان و مکان که تصوّر شود که غالب مردم عارف بلغات دیگران موجودند پس از اینکه آن پیغمبر بلسان قوم یعنی کسانیکه با

آنها وارد است تکلم کرد مقاصد او را مترجمین آن لسان برای سایر اهل زبانها
بیان میکنند و همه از مطلب مطلع میشوند و بسا باشد که دفعی مقتضی میشود که آن پیغمبر بزبان
دیگران از برای اهل آن زبان هم تکلم بفرماید ولی در اصل متعارف دعوت اینست
که بزبان کسانیکه بر آنها و در آنهاست تکلم نماید آیا نمی بینید که اگر جارچی و منادی
فارسی از طرف سلطان مردم را دعوت بخدمت سلطان نماید بدعوت عمومی جمیع
طبقات مردم که آن ندا را شنیده اند از ترکی و عربی و هندی و فرنگی و دارا
تمام حاضر میشوند با اینکه فقط منادی تکلم بفارسی کرده بود و سر مطلب این است که
دواعی نقل در اینگونه امور چون زیاد است ناچار مترجمین السنهٔ مختلفه مطلب شخص جارچی را
برای دیگران ترجمه میکنند و رفته رفته بهمه کس اصل مطلب ابلاغ میشود چنانچه در زمان
پیغمبر خاتم دعوت آنحضرت بتمام اقطار عالم که امکان وصول خبر داشت رسید و همه
دانستند و فهمیدند و از برای معارضه و مخاصمه از همه جا حاضر شدند علی الجمله آیه تبشیریه
منافی با عموم دعوت نیست و همانطور که فهمیدی خاتمیت با اختصاص نبوت بطایفه
جمع نمیشود حال اگر مطلب را خوب فهمیدی که داخل مطلب دیگر بشویم

آقا کمال — بلی آقا خوب فهمیدم این مطلب را اگر اجازه بدهید شبهه معضله
خود را بعرض برسانم

متعلم - بسم الله بیان کن تا به بینیم شبهه شما چه چیز و از چه بابت است
آقا کمال - شبهه من در مسئله خاتمیت از این بابت است که بعد از آنکه نبوت
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و خاتمیت او مسلم شد و قانون او قانون ابدی و
قابل تغییر و تبدیل نشد پس آنچه نسبت میدهند که پیغمبر ما را منتظر برای آمدن حجت عصر
که (یملأ الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً) گذارده و ما را مأمور بخواندن دعای
فرج و استنصار و استغاثه بآنحضرت فرموده برای چه چیز است دعوت رسالت
که ختم شده و بانتها رسیده و قانون جامع وافی هم که در بین مردم گذارده شده
پس این انتظار و آمدن حجت منتظر برای چه امر است چون ضمناً در بین فرمایشات
فرمودید که اگر مانعی از برای فرستادن قانون جامع باشد که مانع وقتی و زمانی داشته
باشد باید انتظار وقت فرستادن آن قانون را کشید و البته باید بتوسط کسی برسد
حالا من خیال میکنم که انتظار برای آن حجت عصر بجهة آوردن قانون است چنانچه بعض مذاهب
جدیده که اظهار احکامی می کنند با ادعاء خاتمیت از بابت این است که میگویند
از برای اوست تغییر و تبدیل قانون و حال آنکه این مطلب مخالف با خاتمیت است
چون نمیدانم جمع بین این دو چگونه میشود لهذا استدعا میکنم که مشروحاً جواب
این شبهه بنده را بدهید و ایضاً شبهه در باب خاتمیت از فقرهٔ زیارت پیغمبر

که تا خود میگویند (الخاتم لما سبق والفاتح لما استقبل) از برای بنده حاصل است

که جواب آن از امر نیشر و خاست استدعا دارم چون بعض مذهب جدیده دعوی نبوت

دارند و خاتمیت پیغمبر را علی الاطلاق قبول ندارند و (والخاتم لما سبق والفاتح

لما استقبل) را دلیل خود میشمارند و میگویند که پیغمبر وعدهٔ آمدن او را داده است و توصیف

کرده است او را باینکه زمین را پر از قسط و عدل خواهد نمود و میخواهند این شبهه را

از مسئلهٔ خاتمیت خاطر مرا مشغول کرده و بنده را آرام نمیگذارد و امیدوارست که

التفات قدسیهٔ سرکار بنده را آسوده فرماید

(معلم)

غم مخور ای نازنین فرزند من	کاندر این راه است غول راهزن
من چو اسم حق و غول نابکار	میکند از من سوی هامون فرار
راه زن هر چند اندر راه هست	حق نماید شان با سمش پای بست
این سخنها ترهاتی بیش نیست	حق چو آمد بهر باطل نیست زیست

ای فرزند من مردمانیکه میل بدیانات ندارند و مذهب را چیزی نمی‌شمارند همه گونه شبهات

در بین مردم میاندازند غیر از این اشکالات شما باز اشکال در خاتمیت کرده اند و گفته اند

که ممکن نیست اقتضاآت دهری در همهٔ اعصار و اقطار ممنوع باشد پس در هر زمانی بر حسب

اقتضاء وقت باید قانونی در بین مردم باشد و شعر مولوی را که میگوید

پس بهر عصری ولیی لازم است حمل بر این معنی کرده اند یا حمل بر مهدویت

نوعیه نموده اند و یا نین بر او اعتراض کرده اند که این سخنها بر خلاف طریقه حقه امامیه است

و مراد مولوی را نفهمیده اند معنی سخن ایشان این امر باطل نیست

همزبان او بشنو زمن	که خدایم کرده خلاق سخن
معنی گفتار حق مولوی	کوشش کن تا از زبانش بشنوی

ایفرزند عزیز من اوّل رفع شبهه که خودم اظهار کردم مینمایم و معنی شعر مولوی را میگویم

فتح بابی از برای رفع شبهه های شما خواهد شد و مقدمة یک مطلبی را که مکرّر اشاره بآن

اجمالاً کرده ام و تفصیل آنرا شما نپرسیدید لهذا بر سبیل اجمال گذشته است ناچار باید

در اینجا تفصیل آنرا بگویم چون مقدمیّت برای رفع این شبهات دارد و آن چیزیکه اجمالاً

مذکور شده این بود که میگفتم وقتیکه پیغمبر خاتم مبعوث میشود و قانون جامع کافی را در

بین مردم نشر میدهد بلوازم حفظ قانون از تغییر و تبدیل و اجرای آن میسر دارد

آنها را هم تهیه میکند بعد از آن دیگر محتاج ببعث رسول و جعل قانون نیست و تفصیل

اینکه چگونه تهیه لوازم حفظ قانون را میکند بیان نکردم در اینجا این مطلب را بیان میکنم

خوب این مطلب را در ذهن خود محفوظ بدار که در مسئله امامت محتاج الیه میشود

دربیانش اینست که پیغمبر بعد از بیان قوانین و احکام الله که تکالیف بندگان عمل بآنهاست
برای نیل بسعادت دنیا و آخرت چون از برای حفظ آن قوانین از اندراس و تغییر و
تبدیل و بیان مجملات و متشابهات و عام و خاص و ناسخ و منسوخ آنها تفصیلا باید کسیرا
جنبهٔ ملکوتی او غالب بر ناسوتی باشد که جبلت او در مقام جبروت حق مندک گشته
وفانی در ذات الله باشد که جز حق چیزی نخواهد و نگوید و جز راه راست راهی
نپوید که قابل از برای تعلیم روحانی و تأیید ربانی باشد برای حفظ و اجراء
قانون تعیین نماید که بواسطه تعیین او بتواند بلسان نبوتی بفرماید (الیوم اکملت لکم
دینکم واتممت علیکم نعمتی) چنانچه بعد از اعلان خلافت و وصایت حضرت مولی الموالی
امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه در آن کتاب مستطاب از جانب
رب الارباب بر آن پیغمبر ختمی مآب نازل شد که بلسان نبوی بر مردم قرائت فرمود
و همچنین باید اوصیائی از برای پیغمبر باوصاف مذکوره بوده باشند که واحداً
بعد واحد در بین مردم نشر احکام فرموده نگاهبانی از قوانین الهیه نمایند که بعبارات
واضح هم مبین هم حافظ و هم مجری قانون و احکام الهی بوده باشند و چنانچه مانعی
از برای پیشرفت اجراء قوانین بتوسط اوصیاء شود چون بنا بر تبلیغ و اجراء احکام
بر وجه متعارف است هر قدر که مانع ممانعت نماید و مصلحت وقت اقتضاء نماید تا

نمایه آن اوصیا که منصوب از قبل خدا برای این امورند و هیچ اراده از خود ندا
باید در تحت تسلیم از امر الهی بماشاة با مردم رفتار نمایند و ایشانند که حجت ارض
و برکت زمینند که (لولا الحجة لساخت الارض باهلها) شامل ایشان است که اگر وجود
آنها در ارض و روی زمین نباشد سعادت از اهل زمین منقطع میشود و برکات زمین
تمام میشود و در اینکه برکت از وجود ایشان بر زمین و اهل ارض وارد است چون واسطه
فیضند فرق ندارد بین اینکه ظاهر و متصرف باشند یا غائب و مستور باشند وجود ایشان
دارای این خاصیت میباشد و مراد مولوی که میفرماید پس بهر عصری ولیی لازم است
مقصود اوصیاء و منصوبین از برای تولی امورات اعم از اینکه ظاهر و حاضر باشند
یا غایب و مستور باشند زیرا که اعصار ممتازه با متیاز الهی اعصاریست که تغییر حجت
و متصرف در امور داده میشود مانند اینکه اگر سلطانی در ایام سلطنت خود تغییر صدر اعظم
بدهد هر زمان صدارت صدری را عصر او میخوانند و بعصر فلان صدر اعظم معرفی
میشود و چون مقصود عصر انیت لهذا تعبیر از امام دوازدهم که غائب است صاحب العصر
و حجت عصر میشود زیرا که این عصر الهی عصریست که قائم بوجود مبارک آنحضرت میباشد پس
مراد بهر عصری ولیی لازم است عبارت آخری میشود از اینکه زمین خالی از حجت نخواهد
شد انیت مقصود مولوی از شعر خود واما جواب شبهه که خودم بیان آنرا کردم و گفتم

بعضی میگویند چون اقتضاآت اوقات همیشه در تبدل است پس بعث نبی که خاتم باشد
ممکن نیست پس باید چنین گفته شود که اقتضاآت وقت بمیزان معینی که در خور فهم عامه مردم
باشد ندارد بلکه فهمیدن اقتضاآت وقت منوط و مربوط بنظر متصرف در کل است یعنی در دست
کسی است که وقت و اقتضاآت آن کلاً را متصرف او باشد بجهت بداهت اینکه اگر فرض
شود صاحب دو خانه که مطلع از مقتضیات حال یک خانه خود باشد و از مقتضیات
حال خانهٔ دیگر خود خبر نداشته باشد پس ترتیب امور خانه را که از مقتضیات او اطلاع
دارد خواهد داد و نمیتواند ترتیب امور خانهٔ دیگر خود را بدهد پس مقتضیات وقت کل
عالم را باید کسی که اطلاع از تمام عالم داشته باشد بدهد و فرض اینست که او آورنده
و گذارنده و جاعل قانون است پس مادامیکه تغییر و تبدیل نمودن احکام و تکالیف
نمیباشد و در زمانیکه قانون جامع کافی وافی استمراری فرستاده اعلان نمود که
دیگر پیغمبر نمیفرستم بجهت اینکه دیگر حاجت به بعث رسول نیست پس ناچار بملاحظه تمام
ازمان و اوقات و مقتضیات آنها را دانسته که چنین قانونی فرستاده و همچنین
اعلانی داده است پس بدون دلیل و برهان قطعی گفتن اینکه اقتضاآت وقت
موجب تغییر و تبدیل قانون است سخنی است که مغز ندارد و محل اعتنا نیست مقصود از
بیان این مقدمه و جواب این اشکال این بود که فتح باب از برای دفع اشکالات شد

شما داشته‌ید اظهار کردید بشود که این بیانات وقت امشب را واگذارید انشاءالله فرداشب شروع بدفع اشکالات شما خواهم کرد

آقا کمال — بلی آقا این مطالب که امشب فرمودید خیلی لازم بود و بنده هم شنیده بودم که بعضی میگویند که هر زمانی یک اقتضائی دارد و برحسب نظرهٔ اولی هم بنظر حرف درستی میآید نتایج فاسدهٔ اینکلام دلیل بر بطلان آنست امشب اجازه بدهید مرخص شوم و فرداشب انشاءالله شروع بمطالب سابقه نمائیم

معلم — انشاءالله بسلامت بروید و در امان خدا باشید که در این چند شب مرا از این مذاکرات که سبب شدهٔ محظوظ کردهٔ و بعلاوه خیلی مطالب از برای خود من مکشوف شد که التفات بآنها نداشتم

آقا کمال — از کمال خوشحالی که از این فرمایشات معلم و اظهار خشنودی حاصل نموده بود از مدرسه بمنزل آمده و بدون تأمل خدمت پدر بزرگوار خود آمده عرضه داشت آقاجان امشب معلم من فرمود از این مذاکرات که سبب شدهٔ مرا محظوظ کردهٔ و بعلاوه خیلی مطالب از برای خود من مکشوف شد که التفات بآنها نداشتم خیلی تعجب کردم که از حرفهای من برای مثل ایشان کسی چه چیز مکشوف میشود و بسیار از انصاف این معلم خوشم آمد که تصدیق کرد که از کلمات من برای او کشف مطالبی شده است

پدر آقا کمال – بلی عزیز من مردمان بزرگ صاحب مکارم اخلاق همینطور صاحب انصاف و مهربانی میشوند والبته بسیار میشود که از کلام یک جاهلی شخص عالم مطالبی استنباط میکند که ابداً قبل از آن التفات باین نداشته است معلوم میشود که این معلم بسیار آدم خوب صحیح درستی است خداوند ایشانرا توفیق دهد بایشان سلام مرا برسانید و از ایشان التماس دعا از طرف من بنما

آقا کمال – اطاعت میکنم – بعادت همیشه شبی بروز و روزی بشب آورده وظائف اول شب بعمل آورده بخدمت معلم مشرف شده عرضه داشت

مذاکرات شب هفدهم

که آقا دیشب بعد از مرخصی شرفیاب خدمت ابوی روحی فداه شدم واز فرمایشات دیشب جنابعالی تشویش من فرمودید تشکر کردم و آقای ابوی مدتی مداحی از سر کار و اخلاق حسنه حضرتعالی بتجدید نمودند و فرمودند ابلاغ سلام ایشانرا نموده التماس دعا از سرکار نمایم

معلم – البته آقای ابوی شما از ذخیره های روزگار و نتایج بزرگ لیل و نهار است امروز هم سنگ والد ماجد شما کسی بنظر نمیآید یعنی ما اطلاع بر کسیکه بتوان او را مساوی والد ماجد شما قرار داد نداریم البته شما هم ابلاغ سلام

وارادت صمیمانهٔ حقیر را بایشان بنمایید و ملتمس دعا شوید

آقا کمال — بچشم اطاعت میکنم — ولی حالا باید شروع بتفسیر نمایید در رفع اشکالات حقیر

مستعلم — ایفرزند خیلی میل داشتم جواب از شبههٔ اقتضاآت را که دیشب برای شما گفتم برای من تقریر بنمائی چون مطلب خیلی اهمیت دارد و دستآویز بعضی بی رغبتهان بدیانت است میخواستم بدانم که از عهدهٔ تقریر آن درست برمیآئی یا خیر محتاج باعاده و تکرار تقریر میباشی

آقا کمال — باکمال اظهار میل بتقریر در کمال جلادت و طلاقت لسان گفت آقا دیشب سرکار تقریر که فرمودید خلاصه اش اینست که اوقات دهر بهیچوجه اقتضائی بنفسه ندارد بلکه مصالح و مفاسد امور سیاسیه و تمدنیه اختلاف پیدا میکند و علم بمصالح و مفاسد علی ما هو علیه و بطور شایسته از برای خداست که جاعل قانون است و انبیائند که جاعل قانون عالم اند مفاسد امور را چنانچه باید و شاید میدانند که چگونه قانونی باید بفرستند اگر قانونی است که میباید در آن تغییر و تبدیل شود پیغمبر مبعوث که آورندهٔ قانون است بشارت میدهد مردم را بآمدن کسیکه قانون بالاتر و بهتر بیاورد و اگر قانونی است جامع و وافی و کافی الی یوم القیمه پس اعلان میفرماید بختم نبوت و رسالت و انقطاع تغییر و تبدیل برای قانون و بهمین اعلان مردم را مکلف میکند بعمل به قوانین

الی یوم القیمه

معلم — مرحبا بشما که خوب جلی تقریر کردی بحمد الله محتاج بتقریر دیگر نیستید حالا شروع میکنیم بجواب از اشکالات شما اینکه میگفتی پیغمبر ما را منتظر برای آمدن حجت عصر گذارده برای چه چیز است دعوت رسالت که ختم شده و قانون جامع که آمده پس من خیال میکنم که انتظار برای آمدن قانون باشد که اگر قانون جامع آمده بود دیگر انتظار آمدن حجت معنی ندارد باید من خودم تقریر اشکال ترا بهتر بکنم که در مقام جواب بهتر ملتفت جواب شوی خلاصهٔ اشکال شما این است که چنانچه انبیاء سلف بشارت کسی میدادند و بعد آنکس میآمد و تغییر و تبدیل در قانون نبی قبل میداد انتظار فرج و وعدهٔ آمدن حجت عصر را خیال میکنی از قبیل خبر دادن انبیاء سلف باید آمدن نبی بعد باشد و اگر از آن قبیل نباشد پس چگونه و چه طور است اصل شبهه اینست و جواب این شبهه را میخواهی

آقا کامل — بلی آقا — البته جواب را هم بهمین خوبی تقریر خواهید فرمود

معلم — بلی ای فرزند من — باید مطالب خوب تقریر شود که خصم نتواند بگوید مطلب مرا نفهمیده اید و جواب شما از روی بی التفاتی بمقصد منست بهر تقدیر برای رفع این اشکال یک مقدمه را باید تقدیم نمائیم که در توضیح جواب مدخلیتی تمام

دارد و آن مقدمه اینست که بمفاد آیهٔ کریمه «و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی»
مشیت خدای متعال برانیکه بغیر اختیار و مجبوریت مردم را براه هدایت سوق دهد
تعلق نمیگیرد بلکه از برای مردم تهیهٔ اسباب هدایت میفرماید که بمقتضای کریمهٔ
(و هدیناه النجدین) هریک از راه خیر و سعادت و ضلالت و شقاوت را بخواهند
در آن راه حرکت کنند و سر این مطلب اینست که این ترکیب و معجون خاص که در
حقش گفته شده است

شعر

آدمیزاده طرفه معجونیست	کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند سوی این شود کم از این	ور رود سوی آن شود به از آن

بمقامات سعادت و قرب حضرت احدیت نخواهد رسید مگر بانیکه باختیار و شوق و
تمتع و ذوق بلکه بکمال محبت و تعشق بسوی مقصد رود و این مطلب مقتضی این است
که فقط حق متعال اسباب هدایت برای مردم و بندگان خود فراهم کند نه اینکه
ایشانرا مجبور بخوبی نماید و البته با این کیفیت از طرف خدای تعالی بعث رسل
و انزال کتب و خالی نگذاشتن ارض است از حجت بالغه که لسان بندگانرا که
نگویند «لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی»

قطع نماید و تصرف نمودن و بودن آنها هر دو لطف است از جانب خدا برای آسایش
و سوق آنها برای سعادت دنیا و آخرت پس اگر استعداد آنها مقتضی همراهی و تبعیت
رسولان و فرستادگان از جانب خدا باشد که برکت وجود آنها و نعمت تصرفات
آنها هر دو را حائز گردیده اند و اگر سبب کسی از همراهی و تبعیت نمایند و مانع شوند آنها را
از تصرف پس از حیث استفاضه از تصرفات آنها خودشان محروم گردیده اند و برکات
وجود آنها بدون اینکه تصرفی کنند باز فیضی است که از جانب خدا برای آنها در زمین
مهیا شده است که برکت زمین باشد بنابراین مقدمه بر شما واضح و معین می شود
که اگر نبی یا وصی نبی از میان مردم خود مختفی شد بجهة اینکه استعداد مردم مانع
از استفاضهٔ تصرفات آنها باشد پس انقطاع فیض از خود آن مردم خواهد شد و
قطع فیض از جانب فیاض نشده است چون اینمقدمه را درست خاطر نشان خود
نمودی حالا جواب اشکال خود را گوش کن و آن جواب اینست که خاتم انبیاء
صلی الله علیه و آله بعد از اینکه قانون جامع وافی کافی برای مردم از جانب
خدا آورد و اعلان فرمود که دیگر پیغمبر از جانب خدا نخواهد آمد و قانونیکه
عمل بآن اسباب سعادت دنیا و آخرت شماست همین است در مقام تهیهٔ لوازم
آن که نصب خلیفه و جانشین که اوصاف او را سابقاً شنیدی برآمد و بعد از نصب

خلیفه اعلان باکمال دین واتمام نعمت وجود وتصرف او فرمود بقوله تعالی (الیوم اکملت لکم دینکم) بنصب وصی (واتممت علیکم نعمتی) بتصرفه فی اصلاح امور معاشکم ومعادکم - وباتمام رسانید امر تبلیغ را که خدا فرموده بود (بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتک والله یعصمک من الناس) بنصب وصی وتعیین خلیفه که مرضی بعضی از کبار صحابه نبود وبانجهت مسامحه در این امر میفرمود واز آنجائیکه میدانست که این تعیین خلیفه بنصب وصی را منافقین خوش ندارند در مقام اخفاء آن برمیآیند وامر را بردمین اینکه باجبار آنها را بقبول بیاورم یعنی خدا بعد از پیغمبر آنها را اجبار بتبعیت وصی نماید که مامور بنصب او شده بود با اینکه وقایعی که از مردم بعد از رحلت او واقع میشود برای وصی خود بفرماید دستور العمل امور را باینطور که باید پیش آمد کار باشد که بالاخره عمل شود باینکه دین وقوانین الهی که از جانب خدا آورده بالاخره معمول به شود پس در مقام اتمام وانجام این امر واموریکه در آینده و بعد از رحلت واقع میشد برآمد و دستور العمل حرکات وصی خود واوصیاء بعد را از برای اوصیای خود بیان فرمود وتکلیف هریک را بیان کرد از وصی اول الی وصی دوازدهم خود تکالیف آنها را معین فرمود ومامور کرد وصی دوازدهم را باستتار وغیبت وتصرفات

در یک مدت از زمان را بطور خفا و عدم تصرف در بعد از آن زمان الی زمانیکه امر الهی بظهور برسد و چون میدانست در بین این زمان رحلت تا زمان ظهور فتنه بسبب وقوع اختلاف بعد از رحلت و انحراف در عمل بقوانین الهیه که شما هراه هدایت خواهد واقع شد و تغییرات و تبدیلها در آنها میدهند و مردم رفته رفته براه ضلالت میافتند و اختلال اموری از برای آنها پیدا خواهد شد و این اختلال منجر بفساد عظیم و شیوع ظلم و جور خواهد شد و بعد از اینکه خدای متعال حجت خود را ظاهر فرمود ابتدا مانعین از عمل بقوانین الهیه را قلع و قمع خواهد فرمود و انحرافات و تغییر و تبدیلهاکه در قوانین الهیه واقع شده است بحالت اولی بهمان نحوی که پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله آورده بود برمیگرداند و آنچه از کتاب خدا ساقط و حذف شده است بتصرف کاتب وحی غیر امیر المؤمنین تمام را اظهار میفرماید و مراد از اخباریکه وعده میدهد آمدن حجت عصر را بکتاب جدید و احکام جدیده نه اینست که غیر قرآن و احکام او باشد بلکه مراد قرآنی است که امیر المؤمنین او را جمع نموده است که چیزی از او ساقط نشده است که محفوظ در خدمت آنحضرت است ظاهر میسازد مراد از احکام جدیده همان احکام پیغمبر است که اصلی بود و تصرفات و تغییرات در آنها باجتهاد و قیاس و استحسان نشده آنها را در بین مردم انتشار

میدهد چون آن زمان وقت فرج آل محمد است مردم را بشارت بآمدن چنین زمان میدهد و چون آن زمان عمل بقانون صحیح حقیقی الهی میشود دنیا گلستان و پر از عدل وقسط خواهد شد زیرا که جعل قانون اسلام برای این شده است که رفع فساد و ظلم و جور نماید و مردم را سوق بسعادت دنیا و آخرت دهد و البته بعد از جاری شدن قانون بمجرای خود اثر خود را که برای آن اثر مجعول شده خواهد داشت بلکه کار بطوری میشود که دیگر مردم حاکم و مجری قانون از خارج نخواهند محتاج بود بلکه طوری اخلاق مردم را آماده از برای سلوک راه خیر و سعادت میکند که محتاج بسائق نخواهند بود و گمانم اینست ای فرزند من بعد از بیان من رفع شبههٔ اول شما که از بابت منتظر بودن داشتی که برای چه میآید شده باشد حالا باید شبههٔ ثانیه شما را از بابت (الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل) رفع نمائیم ولی دیگر امشب وقت نداریم بماند از برای فردا شب که بخواست خدا جواب آنرا بگوئیم پس اجازه مرخصی بآقا کمال دادند آقا کمال بخانهٔ خود رفت شب و روز را گذرانیده بعد از اداء وظائف اول شب بخدمت معلم شرفیاب شده عرض کرد

مذاکرات شب هجدهم

که آقا امشب برحسب وعده باید از بابت (الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل)

جواب شبهه را بیان فرمایید محض تذکار خاطر مبارک جسارت کردم

معلم — بلی فرزند عزیزم در خاطر داشتم که امشب مذاکره در این صحبت است باز بهتر اینست که تقدیم مقدمه از برای وضوح مطلب چون مدخلیت تامه دارد تقدیم شود پس بدان و آگاه باش که هیچوقت نمیشود کسی را تمجید و مدح نمود بچیزیکه تمام مردم دارای آن چیز باشند پس نمیشود کسی را مدح کرد که تو چشم داری گوش داری لب داری دهن داری بلکه مدح و تمجید باوصاف خاصه و اختصاصیات است پس مدح میکنند باینکه چشم تو گویا کحل و سرمه کشیده شده است و حال اینکه طبیعی است و اینصفت در کسی نیست و نادر است که چشم کسی اینطور باشد و یا مدح میکنند گوش کسیرا به تیزی و خوب شنیدن بطوریکه در کسی آنطور نباشد و همچنین در تمام اوصاف و امور مدح و تمجید بصفات مختصه است نه بصفات مشترکهٔ عامه دیگر اینکه در مواردیکه کسی برای کسی کاری کرده باشد که برای همه کس نکند میتواند منت گذارد براو که من اینکار را برای تو کردم و اگر آن کار را برای همه کرده باشد منت گذاردن بر یکنفر که برای او آنکار را کرده صحیح نیست مثلاً اگر سلطانی که رسماً بر کسی ورود نمیکند بلکه بدرویشی یا یکی از ملازمان خود ورود کند میتواند منت سر او بگذارد که من ورود بر تو کردم اما اگر بر همه کس ورود کند بعد بیکی از آنها بگوید من بر تو ورود کرده‌ام

این امتنان و منت گذاردن از او قبیح خواهد بود چون این مقدمه را بخاطر سپردی بشما میگوئیم این کسی که استدلال میکند باین فقره زیارت برای برداشتن خاتمیت و میگوید غرض از خاتم المرسلین خاتمیت بالنسبه است یعنی نسبت به پیغمبران سابق خاتم ولی نسبت بآیندگان فاتح میباشد معنی این فقره را نفهمیده است ما اولاً با ایشان در معنائیکه تصور کرده اند مماشات میکنیم و بطلان آنرا معلوم مینمائیم بعد از آن معنی واقعی آنرا بیان خواهیم کرد پس میگوئیم گوینده اینکلمه که بخاتمیت پیغمبر را بالنسبه معرفی میکند یا کسی است که تمجید میکند پیغمبر را باین صفت و یا اینکه خداوند عالم است که در مقام امتنان منت میگذارد بر پیغمبر خود که من ترا چنین کردم هر کدام باشد قبیح و باطل است چه آنکه اگر کسی مدح نموده باشد پیغمبر خاتم را باین خاتمیت اضافیه چون این وصف مشترک بین تمام انبیاست برای او مدحی نیست چنانچه در مقدمه دانستی و اگر خدا در مقام منت گذاری بر پیغمبر بآن خاتمیت اضافیه بر او منت میگذارد آنهم قبیح و باطل است بدلیلی که در مقدمه گذشت پس باید این وصف اختصاصی آن حضرت باشد تا اینکه بشود باین صفت او را مدح و تمجید کرد یا بر او منت گذارد و اگر اختصاصی شد نمیشود که مراد خاتمیت اضافیه بالنسبه باشد و همینطور هم هست یعنی صفت اختصاصی است و خاتمیت حقیقیه است نه اضافیه

ومعنی الخاتم لما سبق معنیش اینست که ختم پیغمبران هستی در آوردن قانون الهی چه
هرکس از قبل او از پیغمبران آمده قانونی آورده برای مقدمیت آوردن قانون
جامع الهی بوده پس خاتم لما سبق از ناشرین احکام و مبلغین قوانین الهیه میباشد
ومعنی والفاتح لما استقبل این است که فتح باب ولایت و عمل بقانون جامع الهی
از وجود مبارک تواست و این منافات ندارد که خاتم الاوصیاء خاتم باشد
عمل باین قانون جامع الهی را زیرا که اتمام عمل باین قوانین جامعه بکف کفایت آنحضرت
خواهد شد و باین معنی الخاتم لما سبق والفاتح لما استقبل که صفت اختصاصی است هم
مدح و هم تمجید صحیح و ملیح است و هم امتنان و منت گذاردن بمحل واقع خواهد بود

آقا کمال — واقع و نفس الامر آقا اینست که اگر من جان خود را قربان
شما کنم کاری نکرده ام این اشکال هوش و حواس از من ربوده بود و بهیچوجه تصور
استخلاص از این اشکال نمیکردم و بحمدالله فساد اشکال و بطلان استدلال واضح
گردید حالا اگر صلاح بدانید خوب است شبهه قوس صعود و نزول را بیان فرمائید

معلم — ای فرزند عزیز من آن مسئله دیر نمیشود گمانم این است در موقع مذاکره
از معاد در آنجا لازم شود که تفصیل این دو قوس را بیان کنم حالا اگر دیگر از
بابت مسئله نبوت اشکالی دارید بیان کنید که داخل مذاکره مسئله امامت شویم

آقا کمال — بنده در باب نبوت دیگر شبهه ندارم فقط در مسئله معجز بودن قرآن میل داشتم مشروحا فرمایشی بفرمائید و یک سخن در معنی معجزه دارم که اگر آنرا انفهم کار بنده در اعتقاد بمعجزه سخت خواهد بود

معلم — عزیز من اول در باب معنی معجزه آنچه میل داری بگو تا بعد بجهت اعجاز قرآن هم سر داریم

آقا کمال — عرض بنده در باب معجزه اینست که معجزه بیکی از سه قسم تصور دارد

یکی آنکه — پیغمبری باید بگوید من از جانب خدا آمده ام و فلان معجزه هم دلیل من است مثل اینکه حضرت موسی علیه السلام آمد و اظهار کرد که آمده ام با نه آیات یعنی معجزه ۰

دوم آنکه — میگوید من آمده ام و معجزه هم دارم از هر چیزی هر کس بخواهد بدون اینکه معجزهٔ خاصهٔ معینه داشته باشد ۰

سوم آنکه — باید بگوید معجزه معین دارم و هر چیز هم بخواهید برای شما عمل آورم روی سخن من فعلاً با این کسی که معجزهٔ معین آورده است نیست بلکه با آن پیغمبریست که بگوید هر چه بخواهید میآورم فی الواقع تصرف تکوینی میکند و واقع را منقلب میکند یا اینکه تصرف در ابصار و چشمها میکند یا اینکه تصرف در خیال معجزه خواهنده میکند

مثلاً وقتیکه از پیغمبر با شق القمر خواستند و آن بزرگوار شق القمر نمود فی الحقیقه جرم قمر را دو نصف نمود و بترتیب معروف از آسمان پایین آمد و هر نصف داخل آستین پیغمبر شده طواف وجود مبارک نموده بآسمان صعود نموده در محل خود بیکدیگر پیوست اگر چنین مطلبی بود باید تمام اهل آفاق این مطلب را به بینند و بفهمند و در تواریخ عالم ثبت و ضبط شود که موجودین در اقطار عالم و آیندگان سنین آتیه مطلع از این امر عظیم بشوند و اگر این معجز از امور واقعیه نباشد چه اینکه تصرف در حس و ابصار مردم باشد و چه اینکه تصرف در خیال آنها شده باشد خلاف مقصود معجز خواهند است که امر واقع را مطالبه داشته که واقع نشده و آنچه واقعشده واقع نبوده پس در واقع آنچه واقعشده معجزه نبوده و اعجاز نیست بلکه تدلیس و اغراء بجهل است و قبح تدلیس و اغراء بجهل از واضحات است

معلم ـ الفرزند معنی اعجاز عمل نمودن و بجا آوردن امری است که دیگران نتوانند بجای آورند و عاجز باشند از مثل آن و این معنی در هر سه صورت که مذکور شد محقق است چه آنکه عجز مردم از آوردن شق القمر بهر قسم که پیغمبر اتیان بآن نموده باشد دیگران از مثل آن عاجز میباشند و شخصی که معجزه میخواهد قانع بوقوع آنست زیرا بهر صورت که باشد چون دارای حیث عجز دیگران است

اجراء آن بر یدِ کاذب از قبل خدا نمیشود چون اغراء بجهل قبیح است پس کافی در
نبوت است واینکه گفتید که اگر شق القمر واقع بود باید تمام اقطار عالم به بینند
بفهمند و در تواریخ بنویسند و اگر امر واقعی نباشد چه تصرف در حس و ابصار باشد
و چه تصرف در خیال باشد خلاف مقصود است بلکه تدلیس و اغراء بجهل است دو جواب
از آن میشود گفت یکی اجمالی باینکه بگوئیم علم بکیفیت معجز آوردن برای غیر پیغمبر حاصل
نمیشود برای اینکه اگر علم بکیفیت معجزه برای پیغمبر ممکن نباشد سد باب اثبات نبوت
باعجاز خواهد شد چه آنکه آورنده معجزه محتمل میشود که غیر پیغمبر باشد ولی علم اجمالی
داشته باشد دیگر آنکه گفته شود اگر بگوئیم تصرف در واقع میکند که تمام عالم به بینند
که قمر شق شده است ولی دواعی اصغاء و نوشتن در تواریخ برای آنها بوده است
و بمجرد اینکه غیر اسلامیان در تاریخ خودشان شق القمر ننوشته و نگفته اند دلیل
عدم وقوع و نفهمیدن مردم نمیشود جواب غیر معقولی نداده ایم و استبعاد اینکه کره
قمر باین بزرگی چگونه میشود منشق شود و کوچک شود بطوریکه هر نصف آن از آستین
پیراهن مبارک بگذرد دلیل امتناع نمیشود زیرا که میتوانیم ادعا کنیم که خاتم
انبیا که اشرف موجودات و واسطه فیض است و همانطور که فرمودند که صادر
اول نور و حقیقت اوست پس تمام موجودات مصنوع خدایند بتوسط او چنانچه

فرموده است (نحن صنائع الله والخلق بعد صنائعنا) ممکنست که بقدرت کامله
الهیه حقیقتهٔ کرهٔ قمر تقسیم تنصیفی تثلیثی تربیعی بلکه بهر مقدار که میل داشته باشد تقسیم نماید
و هر قسمت او را بتصرف تکوینی کوچک کند و دلیل بر امتناع آن ندارد بلی
چنین امری از برای غیر پیغمبر امتناع دارد و چون قدرت ندارد چنانچه اگر بگوئیم معجز
بتصرف حس بصر یا خیال است هم جواب از اینکه خلاف مقصد معجز خواه و تدلیس و
اغراء بجهل است داده میشود باینکه معجزه خواه قصد معینی که باتیان معجز آورنده چگونه
معجز بیاورد ندارد فقط میخواهد به بیند چیزی را که از دیگران اگر بخواهد که باو ارائه
بدهند نتوانند و این قدر از مطلب لازم ندارد که او قصد کرده باشد که در
واقع کرهٔ قمر را باید دو پارچه کند یا اینکه تصرفی در چشم و یا خیال معجز خواه
نماید زیرا که اصل مقصود حاصل است بلکه ممکنست که گفته شود که طمع اعجاز و ضع
معجزه آورنده او را باو رد و در این صورت لازم نیست که دیگران به بینند
آنچه را که او می بیند زیرا که ممکن است یکی از مقدمات معجزات دلخواهی توجه
نفس معجزه خواهنده باشد بطوریکه اگر فرض کنیم که کسانیکه از خاتم انبیاء
شق القمر خواستند اگر میگفتند میل داریم که قمر بحال انشقاق خود بماند ممکن بود که تا
مادامیکه آنها موجودند قمر را منشق به بینند در حالتیکه دیگران غیر منشق به بینند

و حاصل مقصود این است که اعجاز دلخواهی بهر قسم فرض شود از اقسام ثلثه ضرری بجائی ندارد و محالی لازم نمیآید و اما معجزات حضرت عیسی و خاتم انبیا پس اگر معجزهٔ باقیه است مانند قرآن که قابل آن نیست که کسی تشکیک و تردیدی داشته باشد در اینکه از امور واقعیه یا تصرف در چشم و خیال است زیرا که امر واقعی بودن آن قابل تأمل نیست و ممکن نمیشود که تصرف در ابصار و خیالات و افهام مردم شده باشد الی یوم القیمه چگونه میشود تصور کرد که قصص و حکایات و وقایع قدیمه که مذکور در جائی نیست یا اگر مذکور باشد شخص امی که ابداً در عمر تعلم علم تاریخ یا غیر آن ننموده از آنها خبر دهد و سحر و شعبده و تصرف در خیال و افهام باشد و همچنین چگونه میشود که اینهمه از امور عقلیه که مصدر افکار تمام حکما و علما و عقلاء عالم شده است سحر یا شعبده باشد و همچنین چگونه تصور میشود که اخبار از آینده که هیچکس از وقوع آن خبر نداشته خبر دهد بغیر اینکه بتعلیم روحانی از جانب حق بوده باشد و اما غیر معجزه باقیه پس در صورتیکه احتمالات سه گانه که در معجزات دلخواه داده میشد در آنها داده شود محذوری ندارد بناءً علی هذا المعنی معجزه و اشکالات آنرا الحمد الله خوب فهمیدی و امشب دیگر وقت مذاکره از اعجاز قرآن نداریم امیداست بخواست خدای تعالی فردا شب در آن باب مذاکره کنیم و اگر خود شما تأمل کنی گمانم این است که

از آنچه گفته شد است بتوانی استنباط جهات اعجاز قرآن بنمائی

آقا کمال — اجازه مرخصی تحصیل نموده بمنزل رفت امشب تا صبح در فکر بود که خودش از بیانات سابقه جهات اعجاز قرآن را تعقل نماید آنشب را بصبح آورده روز که بمدرسه رفت قرآن را برداشت قدری تلاوت کرد در آن اثناء ملتفت شد که صدای آواز میآید گوش داد ببیند آواز از کجاست و چه میگوید ملتفت شد دید که آواز از کلاس دوم ابتدائی است که مشغول قرائت قرآنند و این صدا از یک طفل عربی الاصل که از بلاد خوزستان او را اولیائش بطهران آورده اند و باین مدرسه برای تحصیل فرستاده اند شیفته قرآن خواندن او شد و مدتی متحیرانه در کیفیت قرائت قرآن آن طفل تأمل میکرد و ملتفت میشد که نشاط و انبساط غریبی برای او از قرائت قرآن حاصل شد گمان کرد این انبساط از بابت آواز آن طفل برای او حاصل شده بعض عبارات دیگر بدست او داد که با آواز بخواند دید انبساطی نیافت علی الجمله آنروز را بشام آورده رسمانه وظائف معموله را بجا آورده بخدمت حاضر شده بعد از اداء وظائف ادب عرضه داشت

مذاکرات شب نوزدهم

که آقا بنده دیشب در جهات اعجاز قرآن فکر مینمودم از مطالب گذشته چیزها فهمیدم و امروز هم در مدرسه خودم بعض چیزهای دیگر که ربطی بمذاکرات شبهای گذشته ندارد

ملتفت شده ام که اگر اجازه بفرمائید بعرض برسانم

معلّم — فرزند جان من بشما گفته ام که خیلی میل دارم که تقریر بعضی مطالب را از شما بشنوم و محظوظ گردم خیالات خود را بیان کن

آقا کمال — با نهایت طلاقت لسان عرض کرد که آنچه از مذاکرات شبهای گذشته معلوم شد اینست که قرآن مشتملست بر قصص و حکایات و تاریخ گذشتگان که خبر دادن آنها از شخص امّی که درس نخوانده و علم تاریخی ندیده خاصه اینکه بعض از آن قصص در تاریخی مذکور نشده است بنفسه معجزه است و ایضاً مشتملست بر امور عقلیه و مطالب حکمیه که حکما و عقلا استنباط مطالب را از آنجا نموده اند و از شخص امّی بلکه فرضاً اگر اهل تحصیل هم بیسبود اینطور بیان حقیقت امور نمودن خارج از وضع طبیعی است پس لامحاله معجزه است و همچنین مشتمل بر اخبار از امور آتیه است که کسی از آنها خبر نداشته و اطلاع از آنها جز بالهام و وحی الهی و تعلیم روحانی ممکن نیست و این مطلب نیز بنفسه معجزه است اینچند جهت اعجاز از مذاکرات شب گذشته استدراک نمودم و امّا آنچه خودم ملتفت شدم اینست که صبح بمدرسه آمدم قدری قرآن خواندم و تأمّل و تفکّر در عبارات آن نمودم دیدم هیچ عبارتی چه از کتب علمیه که عربی نوشته شده و چه از خطب

وچه ازاوعبه هیچیک اسلوب عبارت قرآن را ندارد و این اسلوب از بس غریب وعجیب بنظرم آمد گمان کردم که یکی از جهات اعجاز قرآن وضع اسلوب آن باشد در این اثنا صدای قرائت قرآن شنیدم بعد از تأمل در آن ملتفت شدم که در قرائت قرآن حلاوتیست که علت حصول انبساط ونشاط میشود که در قرائت هیچ عبارت عربی نیست اگرچه با صوت حجاز خوانده شود واینهم اهم میشود که از جهات معجزه بودن قرآن قرار داد

معلم — مرحبا بهوش واستعداد شما من دیشب بشما گفتم اگر تأمل کنی جهات معجزه بودن قرآنرا خواهی دانست فقط جهات اولی را منظور داشتم بلی این دو جهت راهم که خودت ملتفت شده از جهات معجزه بودن قرآن است وبعدها فصاحت وبلاغت آنست که از کلمات سابقه معلوم میشد وشما غفلت کرده اید که بیان کنید واگر بخاطر نداری بخاطر شما میاورم که گفتم در هر زمان معجزرا پیغمبر آن در امری که شایع بین مردم آن زمانست قرار میدهند که با شیوع نظیر آن امر ومهارت مردم در آن عاجز از آوردن مثل آن باشند بر سحر در زمان حضرت موسی علیه السلام وطبابت در زمان حضرت عیسی علیه السلام وفصاحت وبلاغت در زمان خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله

آقا کمال - بلی مسئله بوده بودید و فراموشش شده بود حالا مجدداً چونکه اسم فصاحت و بلاغت بردید بخاطرم آمد ولی جسارت داشتم که فرمایش سرکار را قطع کنم

معلم - فرزند ادب کلی از آداب متعلمین همین است که متعلم در موقع تکلم معلم سخن نگوید اگرچه آنچیزرا که معلم میگوید و تقریر میکند متعلم بداند و باز از برای شما از بابت اعجاز قرآن علاوه از آنچه گفته شده میگویم یکی از وجوه اعجاز قرآن آنست که هر طایفه بر مطلب خود استدلال بآیات قرآنی میکنند در حالتیکه مختلف المذاق میباشند وایضاً از جهات اعجاز قرآن حصول تأثیرات در قرائت آیات و سور از برای دفع امراض و طلب حوائج و غیر ذلک میباشد که بالحس والعیان بکرات عدیده تجربه شده و تأثیرات آنها مشاهد بوده دیگر یکی از وجوه معجز قرآن این است که ارائه طریق در استخاره بنحوی میکند خاصه در بعض احیان که مثل وحی منزل است وامکان ندارد که حمل بر غیر اعجاز شود و همچنین گاهی تفأل بقرآن برای حصول امر متوقع مترقبی میزنند وحصول و عدم حصول را چنان افاده میکند که جز حمل بر اعجاز نمیتوان کرد و یا محملی قرار داد اگرچه خیلی از این وجوه را علما که متعرض جهات اعجاز قرآن شده اند ذکر نکرده اند

ولی عقیده بنده اینست که وجوه اعجاز قرآن قابل تعداد و احصاء نیست فهم ما قاصر از ادراک آنها است و منافاتی نیست بین اینکه بعضی از جهات را اشخاصی ملتفت بشوند که اشخاص دیگر ملتفت نشوند مثلاً اگر شخص حکیم الهی عجمی قرآنرا ببیند مطالب حکمت و عقلی او را خوب میفهمد و شاید فصاحت و بلاغت آنرا نفهمد یا شخص ادیب جهات فصاحت و بلاغت آنرا میفهمد مطالب عقلی آنرا ملتفت نمیشود مقصود اینست که جهات اعجاز قرآنرا نمیشود استقصاء نمود

ما کجا و علم قرآن مجید	حق چه پیغمبر بود آن قول دید
خواند بر احمد سراسر آنچه بود	پس علی را بهر فهمش آفرید
جز علی و آل آن زوج بتول	فهم قرآنرا مدار از کس امید
میتوانم گفت جبرئیل امین	زین گل گلزار یک بوئی شمید
این امین وحی چون محروم ماند	کس بجز آل علی این گل نچید

آقا کمال — یک شبههٔ دیگر از برای بنده باقی مانده است و آن مطلب اینست که اگر کسی بگوید که معنی معجزهٔ باقیه اینست که در هر زمانیکه فرض شود بعد از رحلت پیغمبر بشود بآن معجزه اثبات نبوت آن پیغمبر را نمود و الآن که بنده قرآنرا میفهمم نمیدانم که معجزه است و بتصدیق اهل خبره رجوع نمودن تقلید است

عقلا از معجزه باقیه بودن

و اختصاص معجزه باقیه بودن برای عموم آنرا خارج خواهد نمود

معلم — اجمال جواب از این اشکال اینست که معجزه یعنی کسی نتواند مثلش را بیاورد و باقی بودن بر اعجاز این است که الآن کسی مثلش نمیتواند بیاورد اگر میتوانستند برای ابطال معجز بودن آن اقدام میکردند و زیر بار نمیرفتند

آقا کمال — بحمد الله رفع همه شبهات بنده را فرمودید حال اجازه بدهید مطالب و شبهات متعلق بامامت را از حضرت عالی سؤال نمایم و اگر امشب را شروع در جواب مطالب نمیفرمائید اجازه بدهید که اصل مطالب خود را بطریق فهرست بعرض برسانم تا از فردا شب شروع بجواب فرمائید

معلم — ضرری ندارد مطالب خود را بطریق فهرست بیان کنید

آقا کمال — اولاً بفرمائید که معنی امامت چه چیز است و اینکه تعبیر از امامت بولایت میکنند از چه بابت است و معنی ولایت چه چیز است

ثانیاً — دلیل احتیاج بامام چه چیز است

ثالثاً — بفرمائید که ترتیب نصب امام چگونه است یعنی از طرف خدا باید باشد یا از طرف خلق هم میشود

رابعاً — بفرمائید که اگر پیغمبر نصب خلیفه فرمود و شخص خلیفه را تعیین فرمود پس اختلاف

است ازچه بابت بود

خامساً — ترتیب ائمهٔ اثنی عشر از ابتدا امر و زمان نصب خلیفه قبل از وجود متعدد و متتابع از ائمه بوده یا بعد از رحلت پیغمبر هر یک از ائمه نصب امام بعد را نموده است[2] یا آنکه امامت بعد از رحلت امام سابق باو نقل میشود

سادساً — بیان فرمائید که بعد از رحلت امام دوازدهم حجت ارض کیست و ترتیب امور چگونه خواهد بود

سابعاً — بفرمائید که خروج دابة الارض که در قرآن مذکور است چه چیز است و در چه زمان خواهد بود

ثامناً — مسئلهٔ رجعت که در بعض اخبار است چه چیز است و تصور بچه وجه میشود

معلم — مرحبا فرزند عزیز من این مطالبی را که سؤال میکنی مردمان سالخورده در خیال خود نمیآورند زیرا گوشش و هوش و دل ایشان لذت اقتال (اطلبوا العلم من المهد الی اللحد) نشنیده و مشامشان بوئی از گلستان (طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة) نشنیده ولی امثال شما جوان نونهال که در مقام تحصیل این مطالب بسؤال برآمده معلوم میشود تشنهٔ زلال معرفت و مجذوب محبوب مکرمت میباشی چرا چنین نباشی

۲ و هر امام بعد در زمان امام قبل موجود بوده و امام بوده است

شعر

آنکه را عشق دل و جان سوی جانان بکشد	تشنه کامی است که خود جانب عمّان بکشد
همچو مستسقی آبست که گر نوشد بحر	سوی بحر و کرمش آن لب عطشان بکشد
ای ملامت کنمت زین همه گفتار و سؤال	گر ترا خضر رهی جانب حیوان بکشد
نه بخود میروی این ره که در او افتادی	جذبهٔ عشق ترا جانب جانان بکشد

امیدوارم که بمفاد کریمه (من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا) خدای تعالی هدایت سبیل خود بشما بفرماید بشرط آنکه دست از دامن جدّ و جهد نکشی که فرمود من طلب شیئاً وجدّ وجد ومن قرع باباً ولج ولج

شعر

گفت پیغمبر که چون کوبی دری … عاقبت زان در برون آید سری

تحصیل علوم ومقامات معرفت بجدّ اکید وطلب شدید است مقصود من این است که شما هر قدر جدّ وجهد در فهمیدن این مطالب داشته باشی بعلاوه اینکه ملالی از سؤال شما برایم حاصل نمیشود محبت من بشما زیاد میشود از برای جواب گوئی و مذاکرات با شما مهیا میشوم ولی امشب که فهرست مطالب را کردید کافی است انشاءالله از فردا شب شروع بجواب خواهم نمود

آقا کمال — از اظهار تشکر و مراحم آقای معلم و طلب الطاف از حضرت ایشان بجا منزل رسپارد و از نیل بمقامات عالیه دانش و معرفت امیدوار گردیده امروز نوبت شبانه روز نموده در لیله بعد پس از اداء وظایف مربوطه بخدمت معلم آمده عرضه داشت

مذاکرت شب بیستم

که آقا البته فهرست عرائض و سؤالات بنده و خاطر مبارک محفوظ است اعاده سؤال لازم نیست

معلم — بلی البته فرزند من — سؤال اول شما از معنی امامت بود بدان و آگاه باش که امام بفارسی پیشوا را میگویند و پیشوا عبارت است از شخصی که راهی را بلد باشد و یک طایفه و قومی که مقصدی داشته باشند ولی راه آنرا ندانند آن پیشوا چون راه را میداند در مقدم ایشان حرکت میکند و آن طایفه از دنبال او در همان راه که او سلوک میکند و میرود راه را طی میکنند و بعبارت دیگر دلیل راه مقصدی که برای کسی یعنی طایفه باشد که راه آن مقصد را ندانند آنرا پیشوا میگویند و امام که وصی و خلیفه پیغمبر است از این جهت او را امام میگویند که راه نمای بشر است ... و قوانین و احکام الهی که پیغمبر آنها را آورده است میباشد چنانچه امام جماعت پیشوای مردم است در افعال نماز که مردم به تبعیت او افعال نماز را

بجای میاورند و این امامت که خلیفه پیغمبر و وصی از جانب او بودن است ملازم
باولایت است لهذا امام را ولی و مقام امامت را مقام ولایت میگویند بیان
اینکه چطور امامت ملازم باولایت است منوط براین است که معنی ولایت را صحیحاً
بدانی تا ملازمه بین آن و امامت را فهمیدن توانی لهذا میگویم معنی ولایت کار
گذار بودن است و کارگذار بودن در اجرای احکام و امور الهیه بکسی مفوض است
که معرفت تامه فی الله و صفاته داشته باشد بطوریکه (لو کشف الغطاء ما ازددت
یقیناً) بتواند براستی گوید چون منصب امامت ملازم با این معنی است یعنی
امام و پیشوا کارگذار امور است که مطلع است از صفات الله که باید مردم را بکشاند
بسوی خدا بقرب صفتی (تخلقوا باخلاق الله) و این معنی ولایت در پیغمبران
نیز باید باشد یعنی پیغمبر مقام ولایت را باید دارا باشد بعلاوه منصب نبوت فقره
در سؤال دوم شما دلیل احتیاج ما بامام چه بود از شما گمان نداشتم که بعد از
آنچه در سابق بشما گفتم دیگر محتاج باین سؤال باشید اگر فراموش کرده چرا فراموش
کرده و اگر فراموش نشده است چرا بدون تعقل و تامل سؤال کرده من بشما گفتم
که هر اشکالی که بنظر میآید و بخاطر خطور میکند انسان باید بتعقل و فکر خودش جواب
بگوید اگر عاجز از رفع اشکال شد در مقام سؤال برآید بشما گفتم در موقع ظهور

پیغمبر خاتم اظهار رسالت و معجزه داشتن بر درجه تحدی میکند و بعد از اثبات نبوت
قانون جامع الهی را در بین مردم اعلان میدهد و منتشر میسازد و اعلان ختم نبوت را
میدهد بلوازم این کار بر نمیآید که معجزهٔ باقیه از برای اثبات نبوت خود در بین مردم
میگذارد که هر کس بیاید الی یوم القیمه نتواند انکار معجز بودن آنرا بنماید و مثبت نبوت
آن نبی و دلیل خاتمیت و جامعیت قانون الهی که ابلاغ فرموده بوده باشد که قابل تغییر
و تبدیل نباشد

آقا کمال — بلی آقا تمام این فرمایشات را فرموده اید و فراموش هم نکرده ام
و از همین فرمایشات تا آخر آنچه سابقاً فرموده اید دلیل احتیاج بامام را ملتفت شدم
اولاً عذر میخواهم از غفلت و عدم تأمل خودم و ثانیاً از سرکار عالی اجازه میخواهم
که دلیل احتیاج بامام را بنده تقریر کنم

معلم — بلی ای فرزند من میدانستم که شما از مذاکرات سابقه استنباط جواب
این سؤال را میتوانید که محتاج بسؤال این مسئله نباشید لهذا شما را ملامت کردم اگر
نه امر چنین بود و علت این بود که خسته از جواب گوئی نمیشوم حال که ملتفت شدی و
معذرت خواستی عذر شما را پذیرفتم و جواب این مسئله را خودت تقریر کن

آقا کمال — بعد از شرمساری و انفعال که برای او حاصل بود از این

اظهار مهربانی خیلی خوشحال شد و عرض کرد که البته پیغمبر از برای حفظ حوزه
و رسانیدن احکام و قوانین الهی و رسانیدن مردم بسعادت دنیا و آخرت و اجرای
قوانین بطوریکه لازم است باید خلیفه و جانشینی برای خود معین نماید که پیشوا و رهنمای
سبیل هدایت باشد که حجت بالغه از جانب حق بر خلق و ولی در اموری که کارگذار از
جانب خداوند بود لازم است که اگر اخلالی در این امر نماید مورد عتاب و خطاب
(وان لم تفعل فما بلغت رسالته) خواهد بود و ایضاً اگر اختلالی در این باب شود
موقع از برای فرمودن (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی) حاصل نشود
چه دلیلی بالاتر از این بر احتیاج بامام علیه السلام لازم است که میدانیم که محکمات
و متشابهات و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مطلق و مقید قرآن را غیر از امام
که متعلم از لسان وحی تنزیل است و شایبه خطا و خلل و سهو و نسیان و خدعه نفس
و خودپسندی در او نیست کسی نمیداند و تفسیر و بیان معانی آنرا جز امام که متصف
باین اوصاف باشد کسی نمیتواند لاجرم این امور سبب احتیاج بامام شده است
که بدون وجود او در نظام کل خلل و در مزاج عالم امکان هزارگونه امراض و علل
پدید آید و از آنچه در این عرض که کردم ظاهر و مبین گردید جواب از سؤال آسیم
خودم که عرض کرده بودم ترتیب نصب امام چگونه است از قبل خدا باید معین شود یا بتعیین

خلق هم میشود زیرا که معین شد که امام باید متصف باوصاف مذکوره باشد که اگر
متصف باوصاف مذکوره نباشد اطمینان باو و اقوال او نخواهد بود زیرا که او احتمال
غلط و خطا و اشتباه بلکه تعمد کذب و متابعت هوا و هوس نمودن در صورتیکه
متصف باوصاف مذکوره که تعبیر از آن بعصمت و تایید من عند الله میشود نباشد هر کسی
نسبت بهرچه از او سؤال میکند و جواب می‌شنود خواهد داد و با این احتمال مطمئن
و ایمن نخواهد بود که عمل بر طبق فرمایش امام کند و میتواند متعذر شود باینکه احتمال
خطا یا اشتباه مرا از عمل مانع بود چون باید خلیفه چنین کسی باشد تعیین چنین کسی در
عهدهٔ غیر عالم بخفیات و سرائر و دانای بمقامات و مقادیر رجال نخواهد بود پس
لا محاله باید خدای تعالی او را معین فرماید و ممکن نیست که بتعیین خلق و به بیعت
عامهٔ مردم حاصل شود

معلم — بلی ای فرزند من جواب از سؤال دوم و سیم شما همین است که
تقریر کردی و این هوش و صفای ذهن تو مقتضی اینست که خود شما بمقدمات مختصره
نتایج مطولهٔ کثیره استنتاج نمائی ولی در جواب سؤال سیم شما یک توقیعی از ناحیهٔ
مقدسه خارج شده است که ذکر آن از برای شما خیلی شما را دلخوش و مسرور میکند
بهتر آن است که آنرا برای شما نقل کنم

آقا کمال — خیلی از مراحم شما ممنون و متشکر میشوم بنقل آن توقیع ولی این لفظ را که میفرمائید که توقیع از ناحیهٔ مقدسه خارج شده نفهمیدم یعنی بهتر این است که معنی اول این لفظ را بفهمم

معلم — مرحبا ای فرزند که نمیگذاری مجهول از برای خود ذخیره کرده باشی حالا اول معنی این لفظ را میگویم بدانکه در مذهب شیعهٔ اثنی عشریه که میگویند ائمه دوازده نفرند که امیرالمؤمنین با یازده فرزندش باشند و میگویند دوازدهمی ایشان که حضرت صاحب الزمان علیه السلام است و غائب است دو غیبت داشته یکی غیبت صغری و دیگر غیبت کبری و مراد از غیبت صغری زمانی است که تازه غائب شده و نواب خاص حضرت سؤالاتی از آنحضرت میکردند و در محل معینی بودند و جواب بنوشته شده بآن نواب خاص میرسید و بعد از انقطاع آن زمان الی الآن غیبت کبری نامیده میشود و آن جوابهائیکه در غیبت صغری بتوسط نایب خاص آنحضرت از ناحیهٔ مقدسه یعنی از حضور مبارک آنحضرت خارج میشده اسم آنرا توقیع میگویند

آقا کمال — جزاکم الله خیراً که زحمت و صدمهٔ این مجهول را از بنده رفع فرمودید حالا بیان توقیع را بفرمائید که چه بوده است

معلم — حسین بن روح که یکی از نواب خاص آنحضرت بوده است در زمان

یشیخ مفید علیه الرحمه که از علماء بزرگ شیعه اثنی عشریه است و در زمان غیبت صغری واسطه
ابلاغات مطالب شیعیان واخذ جواب از آنحضرت است برحسب استدعاء شیخ مفید
علیه الرحمه ازحضرت سؤال کرده است که چه عیب دارد که بزرگان قوم بعد از رحلت پیغمبر
بعنوان بیعت اجتماع بر یکنفر کنند که خلیفه و حافظ حوزه باشد جواب از حضرت رسید
خدا ترا جزای خیر دهاد که چنین سؤالی کردی که کشف مطالب از برای ضعیفان از شیعیان
بشود بدانکه خدای تعالی موسی علیه السلام را مأمور فرمود که هفتاد نفر از خوبان
وصلحاء قوم خود را اختیار نماید از برای اینکه بهمراهی او بکوه بروند موسی عرض کرد
خدایا تو خوبانرا بهتر میشناسی تعیین آنهارا خودت بفرما خطاب رسید که اختیار
تعیین را باخودت واگذار نمودم موسی از میان هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل
هفتصد نفر را از میان آن هفتصد نفر هفتاد نفر را انتخاب و تعیین فرمود و بهمراه خود بطور برد
که در مقام مناجات و مخاطبات برآید همراهان موسی کلماتی می شنیدند که در
جواب موسی گفته میشود که صاحب او را نمیدیدند و برحسب فرموده موسی آن کلمات را
کلام خدا میدانستند ناچار خواهش کردند حال که ما صوت و کلام خدارا
شنیدیم استدعا داریم که خدارا به بینیم پس خدارا بما بنما موسی ایشانرا از این
استدعا منع نمود اصرار و الحاح آنها سبب شد که موسی از زبان ایشان طلب

رؤیت کند تا جواب لن ترانی آنها را از این اعتقاد دیگر که داشتند اگر موسی طلب
منصرف نماید و جواب لن ترانی
رؤیت کند قبول میشود و داد ار دشد بر قوم موسی آنچه وارد شد . جناب شیخ بعد از اینکه
انتخاب پیغمبر اولو العزم مانند موسی علیه السلام نتواند انتخاب مردم مقبول عند الله
نماید چگونه میشود که مردمان عامی با اختلاف سلیقه و اختلاف آراء و تابعین اغراض
نفسانی و هوا و هوس و ضعف عقل تعیین خلیفه از جانب خدا و رسول نمایند و او را
لسان وحی و ترجمان قرآن قرار دهند و مشکلات احکام را از او اخذ نمایند

آقا کمال — از استماع این حدیث و موافق بودن آن با آنچه خود فهمیده بود
بدلیل عقل بسیار مسرور و خشنود گردید و باظهار امتنان و عذرخواهی از غفلت
خود بر روی پای معلم افتاد پای او را بوسید معلم او را در بر گرفت نوازش
نمود و فرمود امشب باز وقت دیر شد با امان خدا بروید که انشاء الله فردا شب
تتمه سؤالات را مذاکره نمائیم

آقا کمال بمنزل آمده آنشب را تا صبح از ترس اینکه فردا شب آقای معلم بگوید اگر
فکر میکردی جواب فلان سؤال را خود ملتفت میشدی مشغول جواب سؤالات خود
بوده بر درس شبهای دیگر شامی را بصباح و صباحی را بشام رسانیده اداء
وظائف نموده بخدمت معلم شرفیاب شده تحیه ورود بعمل آورده عرضه داشت

مذاکرات شب بیست و نهم

آقا بنده دیشب در جواب سؤالات خودم محض اطاعت فرمایش سرکار تأمل کردم حقیقت اینست که یک تصور در باب اینکه پیغمبر وصی معین نموده چه شد که اختلاف امت واقع شد چیزی بخاطرم رسیده اگر اجازه میدهید عرضه بدارم اگر بی ربط عرض نکرده باشم و اصلاح نواقصی لازم باشد سرکار در اصلاح نواقص آن فرمایشات فرمائید

معلم — مرحبا فرزند عزیز من که در مقام قبول نصیحت بزرگتر از خود را قبول و عمل نموده حالا بگوئید ببینم در جواب چه فکر کرده اید

آقا کامل — فکر من باینجا منتهی شد که ممکنست که پیغمبر نصب خلیفه کرده باشد والبته کسی را که پیغمبر او را برای جانشینی خود معین فرماید محسود مردم واقع میشود پس حسودان برای اینکه بتوانند سلب این افتخار از او و جلب برای خود نمایند اسباب اختلاف فراهم آورند و از این امر اسباب اختلاف زد و خورد ممکنست فراهم شود زیرا که پیغمبر ناچار در زمان خود اصحاب مصاحب زیاد داشته و تمام آن اصحاب با آن پیغمبر انتساب خواهند داشت پس ممکنست بعض از آن اصحاب بگویند فلانکس را که گمان میکنند تعیین در حق او شده تعیین در حق او نشده بجهت اینکه او از ما بالاتر

نیست ما همه شاگرد یک استادیم و یک درس خوانده ایم پس جمعی این کلام را
می پسندند یا گوینده این کلام همراه میشوند و بعضی از این سخن اعراض میکنند بجهة
آنکه از تعیین خبر دارند یا اولویت او را معین میدانند پس اختلاف واقع میشود
و همینقدر از مطلب برای وقوع اختلاف بس است

معلم — مرحبا فرزند مطلب واقعا همین است که بهمین عبارت مختصر تقریر کردی
ولی در این باب کتابها نوشته شده است و کیفیت آنچه از ابتدا از تعیین نمودن
خاتم انبیاء وصی و خلیفه و جانشین را و آنچه بعد از رحلت آنحضرت واقع شده
از حسد حاسدین و هوا نفس ریاست طلبان خودپسند و تدابیر عملیه از برای اغفال
مردم از قصد تعیین تمام را ثبت و ضبط نموده اند ولی چون امروزه از برای حفظ
بیضه اسلام نباید اظهار وقوع اختلاف و علت این امر را که باعث تفرق کلمه اسلامیت است
نمود لهذا سکوت از این امر زیاده بر آنچه شما گفتی و ذکر کردی لازم بلکه سزاوار
نیست پس حالا از سؤال پنجم شما باید جواب داد که در باب ترتیب نصب
خلفاء سؤال کرده بودی

آقا کمال — در این باب هم چیزی تصور کرده ام اگر اجازه بفرمائید
بعرض برسانم

معلم — بلی ای فرزند من هر چیز یراکه تصور میکنی در هر مطلبی اگر بگوئی خیلی خوبست بجهت اینکه اگر صحیح گفته باشی هم تقریر مطلب را ملتفت شده و هم مطلب ذهنی شما میشود و اگر بی ربط بگوئی من از برای تو اصلاح میکنم

آقا کمال — بنده گمان میکنم که پیغمبر برحسب لزوم باید تعیین وصی نماید (و ان لم تفعل فما بلغت رسالته) بر عدم تعیین مترتب میباشد البته چون قانون او ابدیست پس لامحاله باید از برای هر زمانی که متصور شود احتیاج حفظ حوزه بوجود خلیفه و جانشین اگر چه اوصیاء در زمان حاضر معدومند فقط پیغمبر است و وصی زمان بعد از رحلت او ولی لازمه اش اینست که تمام اوصیاء را بوصی اول خبر بدهد و بفرماید که فلان از بطن فلان که در زمان فلان متولد میشود امام است و خلیفه من است باید تفویض امر باو شود و همچنین بوصی حاضر وصیت میفرماید که باید بانکسی را که بعد از تو معین کرده ام سفارش کنی که امامت امام بعد را الی آخر الاوصیاء تصریح نماید پس آن وصی بهمین ترتیب اوصیاء بعد را برای وصی بعد خود معین کند که اوصیاء بعد از او هم بهمین ترتیب عمل نمایند و چون امر طبعاً باید اینطور باشد پس لامحاله هر یک از ائمه که در زمان امام دیگر موجود بودند عنوان وصایت و تصرف در امور بعد از امام سابق را دارا هستند و بهمین قدر کافی در امامت است و بعبارت دیگر چنانچه

یعنی ولایت عهد سلطنت بعد از سلطان موجود است امامت هر امام موجود در زمان امام سابق بر خودش امامت بعد از رحلت امام موجود است پس چنانچه تمام اختیارات سلطنتی در ولیعهد موجود است ولی تصرف سلطنتی او منوط برحلت سلطان لاحق است همینطور امام موجود در زمان امام سابق شؤنات امامت را دارا میباشد فقط فاقد است تصرفات امامت را قبل از رحلت امام سابق بر خود که فرض وجودش شده در زمان او

معلم — بلی فرزند این مطلب هم بطریقی که تقریر کردی صحیح است اگرچه این مطلب اثر عملی ندارد و ممکن است بگوئیم پیغمبر لازم نیست تعیین تمام اوصیاء خود را بنفسه نماید بلکه امر تعیین امام و وصی بعد از وصی اول بر عهده او بگذارد و همینطور هر سابقی نسبت بلاحق همینطور باشد ولی ظاهر اینست که بهمان طور که بیان کردی که طبع کار مقتضی آن بخواست واقع شده باشد و چون اثر عملی در این باب نیست یعنی لازم نیست که ما در مقام اعتقاد با ائمه اعتقاد بمودن منصب او به بیان خود پیغمبر یا تعیین هر یک از اوصیاء قبل اوصیاء بعد را داشته باشیم لهذا مرد در این مسئله سهل است پس حالا متوجه بجواب از سؤال ششم و هفتم و هشتم شویم ولی باید ملتفت باشی که بعض از امور که قابل ادراک عقل نیست باید تعبداً قبول کرد یعنی باید گفت

چون از معصوم خبر رسید که چنین و چنان میشود و عقل ابا از وقوع آن نداشته باشد
بلکه امکان آنرا تصدیق نماید اعتقاد بآنهارا بقبول تعبدی باید نماید و حقیقةً
اعتقاد اجتهادی نمیشود آنهارا داد است لهذا در هر جائیکه اخبار مختلف باشد
و او متعارض باشد دفع شبهه نخواهد شد زیرا که دلیل عقلی که قائم بر مطلب
نشد و نقل متعارض بود رفع شبهه را صورةً هم نمیکند و اگر عملاً میتوانیم بگوئیم
بنابر رجعت ائمه بدنیا واحداً بعد واحد چنانچه گفته شد و اخبار کثیره دلالت بر
وقوع رجعت دارد میگوئیم رجعت کنندگان بعد از رحلت قائم ائمه اند که بعد از رحلت قائم
بدنیا میآیند و اگر انکار رجعت ائمه شود چنانچه بعضی انکار کرده اند پس میگوئیم
بموجب بعض اخبار دوازده مهدی بعد از رحلت قائم از طرف قائم واحداً بعد
واحد در دنیا قائم مقام آنحضرت میباشند و میتوانیم بگوئیم که بعد از رحلت قائم مدت
دنیا تمام و قیام قیامت خواهد بود چنانچه مرحوم مجلسی نقل میفرماید که نمیگذرد بر امت
از زمان رحلت قائم چهل روز که دنیا مختلف میشود و مقدمات قیام قیامت ظاهر میگردد
و در بعض روایات هم مذکور میشود که پسر آنحضرت بعد از او خواهد قیام بامر نمود
مقصود این است که اینگونه مسائل از مسائل عقلی نیست و باجتهاد نمیشود تحصیل اعتقاد
نمود فقط باید انکار نمود و از وقوع آن استنکافی نکرد زیرا که دلیل عقلی بر امتناع

آن قائم نشده و بجهت آنکه اگر امتناع را از بابت احیا و اموات کسی بخواهد تصور کند
وقوع احیاء اموات در عالم یعنی اشخاصی که بعد از موت خدا آنها را زنده کرده
باشد قابل انکار نیست و اگر امتناع از بابت این است که مصلحت در رجعت تصور
ندارد منع میکنیم که نفهمیدن مصلحت امتناع ثابت شود زیرا که عدم وجدان دلالت
بر عدم وجود ندارد خصوصًا بوصف امتناع و اگر از بابت وجود اخبار متعارضه با
اخبار رجعت استنکاف از وقوع شود یعنی اخباری که دلالت بر عدم رجعت دارد
چون معاضد با عدم وجدان مصلحت برای رجعت میباشند تقدیم بر اخبار دالّه بر
رجعت میشود پس قول بعدم رجعت راجح و قابل استنکاف خواهد بود منع میکنیم این
ترجیح را و میگوئیم شهرت بلکه اجماع بزرگان اهل علم از علماء شیعه تصدیق فرموده‌اند
رجعت را و دلیل بر امتناع که نباشد انکار جایز نیست بر هر تقدیر بر اینکه عقل و نقل اتفاق
بر لزوم حجت بر وجه ارض دارد شبهه ندارد و حتمًا بعد از رحلت قائم اگر قیامت
قیام نکند زمین خالی از حجت نیست اگرچه خلفاء قائم باشند هم شکی نباید کرد
ولی کیفیتش و تعیین آنکه چگونه میشود آن حجت کیست از امور اعتقادیه که از اصول
دین یا از اصول مذهب باشد نیست و از آنچه تا این مقام گفتیم معلوم شد که دانستن
اینکه دابّة الارض چه چیز است و خروج او هم از اعتقادیات نیست و اخبار در تعیین

اینکه مراد از دابة الارض چه چیز است مختلف است بعض اخبار دلالت دارد بر اینکه

حیوانیست که پر دارد مانند طیور و بعض اخبار مراد از آن خروج و رجعت

امیر مؤمنان ع قرار میدهند و از برای این دسته اخبار مؤیداتی است که فعلاً

محل حاجت نیست که ذکر آنها بشود پس بهتر آنست که دیگر از این باب گفتگوئی

نکنیم و مطالب متعلقه بمعاد را عنوان کنیم

آقا کمال — بلی بحمد الله تا این مقام مطالب را خوب بیان فرمودید و بنده هم

بعقیده خودم خوب فهمیدم امید است که شبهات و اشکالات معاد را هم بانفاس

قدسیه سرکار خوب بفهمم

معلم — انشاء الله شروع در آن مطالب از فردا شب خواهیم کرد

آقا کمال — با کمال مسرت روانه منزل خود شده شب را تا صبح در حاضر کردن

شبهات معاد روز قیامت فکر میکرد آنشب را صبح کرده و صبح را بشام آورده

در موقع معهود هر شب بخدمت آقای معلم مشرف شده پس از ادای تحیت عرض نمود

مذاکرات شب بیست و دوم

که آقا اولاً بفرمائید مردن و موت چه چیز است و انسان بعد از مردن معدوم میشود

یا چیزی از او باقی میماند؟ محل آن کجاست؟ این بدن عنصری که پوسیده و معدوم میشود پس

قیام آن چیزی که از انسان باقی میماند در محل است یا بلا محل است اگر بلا محل نیست
پس در موقعیکه انسان مرده بود چه را با انسان بود

معلّم — بدان ایفرزند عزیز من که انسان مرکب است از بدن جسمانی و روح حیوانی و نفس ناطقهٔ انسانی که از عالم امر و افاضهٔ رحمانیت و بموت و مردن بدن جسمانی که مرکب از عناصر اربعه است از یکدیگر متفرق یعنی آن ترکیب از یکدیگر متلاشی میشود و هر یک ملحق بجنس و نوع خود خواهد گردید و روح حیوانی که عبارت از بخارات و متولد از حرارت آن ترکیب است بانعدام حرارت که برفتن سببش که ترکیب عناصر بود بتفرق معدوم میشود ولی نفس ناطقهٔ انسانی که از عالم امر و افاضهٔ رحمانی است باقی و غیرفانی و همان است که آن را تعبیر بنفس ناطقه و روح انسانی میکنند و میگویند جسمانی الحدوث و روحانی البقاء است و معنی جسمانی الحدوث و روحانی البقاء را بعد از برای شما بیان خواهم کرد عجالةً مقصود من همین مقدار از مطلب بود که بدانی که انسان بالمرّه بموت معدوم نمیشود بلکه نفس ناطقه که روح انسانی است باقی است و فنا از برای آن نیست و پیغمبر میفرماید (خُلقتم للبقاء لا للفناء) یعنی شما را برای باقی بودن خدا آفریده است نه از برای فانی شدن و اما اینکه گفتی اگر چیزی از انسان باقی میماند محل میخواهد

یا نمیخواهد و اگر میخواهد محل او کجاست پس بیان آن موقوف بتقدیم چند امر است
(امر اول) آنکه هر انسان متصوّری مثل زید یا عمرو قبل از اینکه وجود خارجی
پیدا کنند البته باید که از این جهت که در عالم طبیعت است سیر عالم جمادی
و نباتی و حیوانی نموده باشد تا بعالم انسانیت برسد و بجهت اینکه بما نطور که
در قوس نزول نور وجود از مبدأ اوّل تنزل و بتنزلات و ضعف مرتبه منتهی
بجمادیت صرفه میشود که نور وجود با حجاب تباعد صفتی از مبدأ اول مرتبهٔ نورانیت
او ضعیف مانند نور خورشید که تباعد از مرتبه اشدّ و اعلا بتابیت سایع ضعیف میگردد
و در مقام قوس صعود بارتفاع حجب تباعد اشتداد نور وجود متدرّجاً زیاد
میشود پس لابد در اوّل مرتبه باید ارتفاع حجاب جمادیت شود و روح نباتی که
اشتداد نور وجود در او اقوی و اشدّ از مقام جمادیت است در او حلول
نماید که قابل از برای رسیدن بمقام حیوانیت که اشتداد نور وجود در او اقوی
از مقام نباتیت است و از آن مقام ترقی بعالم انسانیت نماید پس لامحاله مادام
که این مقامات را زید یا عمرو متصوّر طی نکرده باشد بمقام انسانیت نرسیده است
و این مقدمه مستلزم این است که روح انسانی که تعبیر از او بنفس ناطقه سکینه جسمانی الحدوث
باشد یعنی جسم زید که از مرتبهٔ جمادیت و نباتیت و حیوانیت که مقامات سیر اوّلیه

او بود ترقی که نمود و بمقام قابلیت انسانیت رسید و روح انسانی بر او افاضه شد
در آن هنگام روح انسانی برای جسم او از مبدأ فیض حادث میشود یعنی حجاب
بُعد او کمتر از حجاب بُعد قبل از انسانیت میشود پس نور وجود در او اشد و اقوی
از حالت قبل آن ثانی تابش مینماید اگر تأمّل در این امر نمائی العیه زند من حاقّ
و حقیقت قوس نزول و قوس صعود را که از برای شما مجهول و مشول بود و وعده
بیان آنرا داده بودم خوب مکشوف میشود انشاء الله
(امر دوّم) آنستکه نفس ناطقهٔ انسانی که بحدوث جسم انسان حادث میشود برای
اینست که بحکم قوّهٔ عاقله که نفس ناطقه بیکار اوست آلات و جوارح جسمانی بدنرا
استعمال نماید در چیزهائیکه روح حیوانی نمیتوانست آن آلات و ادوات را برای
آن کار بکار ببرد مثلاً حیوان یعنی گاو و خر چشم را استعمال میکنند برای دیدن
آب و علف و پیدا کردن اسباب زندگانی و توالد خودشان و نمیتوانستند
چشم را استعمال کنند در دیدار صنایع پروردگار و اجتماع آنها از برای معرفت
صانع ولی نفس ناطقه بتوسط چشم دیدار میکند صنایع پروردگار را پس در حق
آنها گفته میشود (سَنُریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتّی یتبیّن لهم انّه الحقّ)
پس باین سبب که نفس ناطقهٔ انسانی میتواند آلات و جوارح جسم انسان را

استعمال در امور عقلیه کند و معرفت بصانع حاصل نماید از برای او ترقیات د
رفع حجابهای بعد از مبداء اعلی بشر گردد پس بمقام قرب واصل و سپس برای فنا فی الله
و بقاء به بقاء الله نائل شود و البته این وظیفه که از برای نفس معین شد که استعمال
آلات بدن در ما خلق الله الانسان لها نماید متوقف است باشیکه متعلق باین باشد
(امرسیتم) بدن انسان همینطور که جسم کثیف است که دارای طول و عرض
و عمق است همچنین رقیقه و لطیفه دارد که دارای عرض و طول و عمق و جمیع خصوصیات
عوارض آنست مگر از حیث کثافت و ثقالت و آثار وجود عیسی مانند وجود و سایه
که در وقت مقابل ایستادن در آفتاب مرئی میشود یا وجود مرآتی که در وقت مقابل
شدن با آینه مرئی میشود و از آن جسد لطیف که رقیقه این جسم کثیف است بقالب
مثال تعبیر میشود و در زمان حیوة و زندگانی انسان آن جسد لطیف در حال خواب
گاهی مفارق از این جسم کثیف میشود چون عاری از لوازم حیوانیت است حامل
روح بخاری نتواند بود پس فقط حامل روح انسانی میشود لهذا انسان در حالتیکه
در رختخواب خود خوابیده خود را در اماکن بعیده و متحمل افعال عدیده و مکائد
شدیده می بیند و تطابق در خارج هم پیدا میکند و سبب آن اتصال نفس است
در حال مخصوص بتوسط قالب مثالی با آنچه حادثه بعد است در عالم خارج که موجود است

بوجود دهری در دنیا و دهری قبل از وجود عینی خارجی مثلا اگر کسی خواب
به بیند که در دریا غرق شده و یا شیری باو حمله نموده و این امور از برای
او در بیداری اتفاق نیافته چون این امور بوجود دهری و ثبوت لوح
محفوظی موجود است نفس بتوسط حرکت در قالب مثال اتصال بآن عالم یافته
و دیده است آنچه را که موجود در آنعالم است که وقوع آن در عالم عینی حسی
خارجی خواهد حادث و واقع شد و حاصل مقصود اینست که نفس ناطقهٔ انسانی
که حادث بحدوث جسم است مادامیکه این جسم کثیف و جسد غیر لطیف موجود است
متعلق باین جسد است و در وقت تفرق و اضمحلال این جسد برقیقه و لطیفهٔ این
جسد که لوازم حیوانیت ندارد و تفرق از برای او حاصل نمیشود متعلق بآن
لطیفه این جسم لطیف خواهد شد و مادام که قیام قیامت نشده هر کس از دنیا که عالم
طبیعت ناسوتی است میرود جسد او که مرکب از عناصر است شروع بتفرق و
اضمحلال میکند و در اول مرتبه بطلان جذبهٔ ترکیبیهٔ عناصر که حرارت غریزیه
از او معدوم میشود تا مادامیکه این بدن هیئت ترکیبیه دارد که قابل از
برای تعلق نفس باین بدن و قالب مثالی است ممکن است که نفس ناطقه که
متعلق بقالب مثال و لطیفهٔ این جسد بوده متعلق باین بدن بشود در حالتیکه

روح حیوانی و حرارت غریزیهٔ او معدوم شده باشد و در قبر مدفون شده
بنحوهٔ سؤال و مسئولیت عالم برزخ از او سؤالات شود و بعد از تفرق هیئت ترکیبیه
بدن نفس در قالب مثالی باقی بماند تا اینکه این بدن خاکی که متفرق شده بود
برای قیام قیامت محشور گردد پس آن قالب مثال که مرکب و محل تعلق نفس
ناطقه بود بآن جسد که از او مفارقت نموده بود ملحق شود پس عود نماید تعلق
نفس ناطقه بآنچه در دنیا متعلق بآن بود که جسد عنصری باشد منتهای امر این است که
همین جسد عنصری در موقع حشر در آخرت بوجود آخرتی موجود میشود نه بوجود دنیوی زیرا که
ایام دنیا منصرم و احکام دنیا منعدم گردیده است

(امر چهارم) این زید متصور که فرض شده مرکب است از عناصر و بسبب
تألیف و ترکیب روح حیوانی که بخار منبعث از حرارت غریزیه است و نفس
ناطقه متعلق است باو برای امری زائد از حوائج حیوان که هر حیوانی بنفسه کفایت
امر خود را مینماید و آن امر زائد اینست که بدن را بآلات و قوای حاضرهٔ او
استعمال در اموریکه او را بحرکت ارادی برای گذر کردن از عالم طبیعت مهیا نماید
باینمعنی که با وجودیکه مقید بعالم طبیعت است چون نفس ناطقه از عالم امر و روحانیت است
حرکت بدهد همین بدن خاکی عنصری را بتبع خود و او را برساند بآن عالم که از آنجا آمده

مبدا او بود تا اینکه مصداق (کما بداکم تعودون) شود این شغل که از برای نفس مهیاست مادامی است که مقید بعالم طبیعت است و بعد از خلاصی از عالم طبیعت مامور باین امر نخواهد بود لهذا فرمود (الدنیا مزرعة الآخره) یعنی آنچه باید برای آخرت از سعادات مهیا نمود محل آن دنیاست و حضرت امیر میفرماید ای مردم شما در جائی هستید که منزل عمل است و مکافاتی وافی برای شما در او نیست و آخر میروید بجائیکه جای مکافات است و عملی در آنجا نیست پس در اینجا که جای عمل است تهیه جای مجازات را ببینید و مقصود از تقدیم این امر اینست که محل خواستن نفس ناطقه در دنیا و آخرت برای اینست که در دنیا کسب کند چیزی را که در آخرت عائد او شود لهذا محل دنیوی او باید عالم طبیعت و اعمال او برای خلاصی از قید طبیعت و تهیهٔ اطلاق باشد و محل اخروی او باید عالم اطلاق و التذاذ بقرب بمبدا باشد و در عالم برزخ که بین العالمین است عاری از اعمال و خالی از مجازات افعالی در قالب مثال انتظار قیام قیامت و مقام کرامت را خواهد داشت چون این امور را دانستی البته جواب از سؤال اینکه انسان بعد از موت چیزی باقی میماند یا خیر و محل میخواهد یا نمیخواهد بتامل ملتفت میشوی گمان ندارم که دیگر محتاج به بیان باشی و خیلی از شب گذشته است بروید بمنزل و تامل در بیانات امشب

بلی اگر محتاج بتقریر دیگر باشد در شب آینده مذاکره خواهیم کرد

آقا کامل — آقا بسر مبارک شما که الآن میتوانم تقریر جواب از سؤال را بکنم

چون شب گذشته است مرخص میشوم انشاءالله فردا شب تقریر خواهم کرد

معلّم — بلی از هوش و فراست شما امید منهم همین بوده است

آقا کامل — مرخص شده بمنزل رفته شام در وزی علی العاده طی نمود در موقع

حضور بخدمت معلم حاضر شده عرضه داشت

مذاکرات شب بیست و سیّم

آقا اگر اجازت باشد تقریر جواب نمایم

معلّم — بلی الفرزند محض اینکه از درستی تقریر شما لذّت ببرم مطلب را

بیان کن

آقا کامل — حاصل و خلاصهٔ جواب این بنده اینست که موت عبارت است

از تفرق این جسم عنصری که مرکب از عناصر اربعه است و این عناصر که از عالم طبیعت

هستند بحرکت صعودی قوس صعود از مقام جمادیّت و نباتیت و حیوانیت

خود در المقام انسان که قابلیت تعلّق نفس ناطقه با و باشد میرسانند پس نفس

ناطقه بحدوث جسم انسان حادث میشود و شروع باستکمال و تهیهٔ رسیدن

بمقام اوّل خود که مبدأ قوس نزول بوده می‌بیند و در این هنگام محلّ نفس ناطقه جسم عنصری کثیف است بنحوی از تعلّق تدبیری که آلات و قوای بدن را حرکت میدهد بسوی چیزی که حیوان نمیتوانست آلات خود را استعمال در آن نماید و بعد از موت که عبارت از تفرّق جسم عنصری کثیف است این نفس ناطقه متعلّق بلطیفهٔ جسم عنصری که تعبیر از آن بقالب مثال میشود خواهد شد و در عالم بین العالمین که عالم برزخ است فقط انتظار روز جزا و رسیدن بآنچه در دنیا برای خود مهیّا نمود میباشد و در عالم آخرت به بدن عنصری خود عود میکند نفس ناطقه بملاقات قدیمه و اُنس سابق متعلّق باین بدن عنصری اخروی میشود در حالتیکه لطیفهٔ بدن قدیم که قالب مثال بود متّحد با آن بدن که محشور شده خواهد گردید و بنا بر این تقریر هیچوقت نفس ناطقه که بحدوث جسم حادث و متعلّق به بدن بوده است خالی از محلّ نخواهد بود و محلّ او همیشه همین بدن عنصریست منتهای مطلب باختلاف اوقات کیفیت بدن اختلاف دارد در دنیا بدن عبارت از همین جسم عنصری کثیف است که مشتمل بر لطیفه و رقیقه که با تفرّق ترکیب او برای او تفرّق نیست و در عالم برزخ در همین بدن عنصریست ولی بمناسبت آن عالم پس این نفس ناطقه هیچوقت از تعلّق به بدن منعزل نخواهد بود.

معلم — مرحبا ای فرزند که بسیار خوب مطلب را تقریر نمودی و امیدوارم که بتأمل در همین چند امر که مذکور شد اعتقاد بلزوم معاد جسمانی را از امور واضحه و بدیهیات بدانی.

آقا کمال — بلی آقا بنده دیشب ذهنم بخیلی از امور توجه نموده است که هر یک اشکالی بزرگ در نظر من بود ولی دیدم از برای جواب آنها هم چیزهائی بذهنم خطور میکند ولی نتوانستم آنها را مرتب کنم اگر اجازه بدهید بقدری اشکال کنم که سرکار اشاره بجواب بفرمائید شاید فهم تفصیلی آنرا بتأمل دریافت نمایم

معلم — بسیار خوب پس حالا هر اشکالی که بخاطرت میآید بیان کن

آقا کمال — سه مطلب است که خیلی در نفهمم لاینحل میآید یکی آنکه این جسد عنصری بعد از اینکه خاک میشود همان جزء حیوانات دیگر یا نباتات میشود و در مقام محشور شدن آنخاک که مثلاً خاک جسد زید بوده در حالتیکه او را شیر دریده و جزء بدن آن شده بود یا جزء بدن کافری شده در صورتیکه زید مؤمن و مستحق بهشت است یا جزء بدن مؤمنی شده که مستحق بهشت بوده و حال اینکه زید مستحق جهنم بوده است چگونه متصور خواهد بود یعنی اگر آن جزء از خاک که جزء بدن زید بوده بزید داده شود آن مؤمن یا کافر که این خاک جزء بدن آنها بوده چه خواهند

گردد و همچنین در صورت عکس مطلب دوم اینست که اعاده دادن چیزی که
معدوم شده است بوصف معدومیت که اعاده معنی ندارد و بوصف وجود
جدید که اعاده نخواهد بود پس چگونه زید مثلا بعد از انعدام اعاده میشود
مطلب سیم اینکه فایدهٔ اعادهٔ بدن چه چیز است در صورتیکه تألم و التذاذ
ابداً مربوط به بدن نیست لهذا اگر مرده را بسوزانند متألم نمیشود در حال حیات
اندک صدمه که بجای بدنش برسد متألم میشود و این نیست مگر از بابت اینکه
نفس تألم و التذاذ در النفس است نه بدن پس اعاده بدن برای چه چیز است
فایدهٔ آن چیست
معلم - ای فرزند عزیز من ذهن شما باشکالاتی توجه کرده است که علماء علم
کلام بعبارت علمی شبههٔ اول شما را تعبیر بآکل و مأکول و شبههٔ ثانی را باعادهٔ
معدوم تعبیر نموده اند و در مقام جواب از این اشکالات بسیار رد و ایراد نموده
ولی امید است که من بیک عبارت ساده و عوام فهم رفع این شبهات از شما بکنم
که خیلی لازم بدانی معاد جسمانی را و خلاف آنرا شایسته نشماری ولی باز باید
در این مقام از دو مطلب شما را آگاهی دهم که بضمیمهٔ امور سابقه خودت بتوانی
خوب رفع اشکالات بنمائی

مطلب اول — آنکه این بدن عنصری انسان از آنجائیکه مانند سایر حیوانات در
مقام قوام و تعیش و وصول بکمال دنیوی خود از نمو و بزرگ شدن و توالد و تناسل
محتاج بحرارت غریزیست و حرارت اجزاء متفرق عنصری است پس لامحاله علی الاتصال
از این بدن کاسته میشود و بدن تحلیل میرود و پس محتاج به بدل ما یتحلل و آنچه کم
کاسته از بدن شده میباشد و علاوه از برای مقداری که نمو و بزرگی برای
بدن حاصل شود هم حاجت بتغذیه دارد و چون امراز انقرار است این بدن متصل
در تغیر و تبدل است و معذلک یک باقی فی الحالین موجود است که از اول
طفولیت الی زمان کهولت یک شخص واحد بنظر میآید و اختلاف در هویت او
دیده نمیشود بلکه اختلاف در اعراض او از بابت پیری و جوانی و بلاریشی و مردی
و غیر ذلک منظور میشود و هیچ کسی نمیتواند او را غیر آنشخص ببیند پس اگر
کسی بگوید زیدی که در ایران بود دوباره بحجاز آمده است در صورتیکه سالها
مسافرت بمباعدت او طول کشیده باشد باز هر کس او را ببیند میگوید
فلان کس است که سالها در ایران بود حالا آمده است بحجاز و انهمه تغیر و تبدل
بتحلیل و بدل آمدن آنچه بتحلیل رفته بود بنظر نمیآید و این شخص را بهویت و شخصیت
عین آنشخص که سالهای قبل مسافرت نموده میدانند

مطلب دوم — انقلاب شئ بضدش و نقیضش محال است پس وجود منقلب بعدم نمیشود موجود که وجودش عین ذاتش باشد منقلب بعدم نخواهد شد و موجودیکه وجودش از ناحیه غیر آمده باشد بعد از رفتن وجود بآنچه قبل الوجود بود منقلب میشود توضیحاً بمثال اطاق تاریک که از روزنی نور آفتاب در او میتابد و او را روشن نماید برفتن آن نور آفتاب البته بحالت اولیه خود که تاریک بود عود خواهد کرد پس اگر دوباره آفتاب در او از روزن بتابد نمیشود آنرا اعاده معدوم گفت بلکه این اطاق همان اطاق تاریک است که اولاً نور آفتاب او را روشن کرد پس از اینکه آفتاب نور خود را از او دور نمود بحالت اولیه برگشت و بعد تابش در دفعه دوم انقلابی از برای اطاق پیدا نشده است بلکه این اطاق همان اطاق ظلمانی است که نور او را روشن کرده بود و در مرتبه دیگر که نور از او منقطع شد بحالت اولی که ظلمت بود برگشت ثانیاً بتابش نور روشن شده است پس از دانستن این دو مطلب بضمیمه اموریکه در آنشب بشما گفته ام علی القاعده باید خوب رفع اشکال شما از باب شبهه اول و دوم بشما بشود

آقا کمال — بلی آقا ممکن است که اگر فکر کنم یک چیزی بفهمم ولی چون مطلب خیلی اهمیت دارد میل دارم که خودتان تقریر بفرمائید جواب را تا مطمئن شوم

معلم - اینکه گفتی خاک بدن زید که جزء شیر شده است اگر آن جزء جزء
بدن زید شود که بدن زید نیست بدن شیر است و اگر جزء بدن شیر باشد که بدن
بمحشر نیامده جوابش اینست که اولاً میتوانیم تصور کنیم که از برای اینکه جزء بدن
از بدنیت او خارج نشود از آنچه تحلل یافته مجتمع نمایند و بدن زید بطوریکه سابق
فی الحالین در جوانی و پیری زید دیده میشود گفته شود که این شخص هویت شخصیه
زید است و میتوانیم تصور کنیم که اجزاء مؤمن را که جزء بدن کافر شده یا بعکس از او
خارج کنند و بجای او از آنچه تحلیل یافته است بگذارند و بمجرد اینکه در جزئی از
زمانی جزء از بدن زید مؤمن یا کافر منقلب بجزء بدن مؤمنی یا کافری شد مستحق
انقلاب مجازات نمیشود و بعبارت دیگر اگر فرض کنیم که مجموع آنچه زید از اول عمر
تا وقت مردن آنچه تحلیل رفته یا باقی مانده باید جمع شود و در محشر حاضر شود
ایراد باینکه جزء آکل و ماکول چگونه در محشر حاضر میشود توجهی دارد ولی مسئله حشر
اجسام و اجساد این طور نیست بلکه زید بصورت و وضع زمان موت بمحشر حاضر میشود
و جمع کردن اجزائی که از مجموع آنچه زید بوده از هر کجای عالم باشد برای
اینکه زید را بصورت زمان فوتش بسازند ممکن است و هیچ استبعادی در آن
ندارد پس همانطوریکه میفرماید یوم تبدل الأرض غیر الأرض تبدل ارض بدن

انسانی میشود باجزاء متحلله و غیر متحلله او بقسمیکه زید بصورت حال فوت و موتش
محشور شود که باقی فی الحالین که دنیوی و اخروی باشد همان زید باشد پس ممکنست
که بگوئیم شاید یک معنی آیه شریفه مذکور تبدیل ارض بدن انسانی باشد بغیر ارض
جسد دنیوی باینکه آنچه را که باید بآخرت بیاورند جمع کنند زید را آنسازند بطوریکه
هرکس بر ببیند او را بگوید این شخص زیدی است که در دنیا بود پس آکل و ماکول شدن
و خاک بدن زید جزء شیر یا خاک مؤمن جزء کافر و خاک کافر جزء مؤمن شدن
منافات ندارد و باینکه قادر متعال بقدرت کامله جمع و تالیف اجزاء طوری نماید
که آنچه لازم است از اجزاء زید محشور شود محشور گردد و آنچه باقی فی الحالین از
وجود دنیوی و وجود اخروی زید است بحشر آید که هر کس او را زید بداند و
زید هم خود را زید به بیند و خویشتن شناسد

و اما اینکه گفتی اعاده دادن چیزیکه معدوم شده بوصف معدومیت که معنی ندارد
و بوصف وجود جدید که اعاده نخواهد بود پس زید چگونه اعاده داده میشود پس
جواب آن اینست که معاد که عبارت از عود دادن است یکی از امور خارجه و
الفاظی است که موضوع له او در خارج وجود پیدا میکند قطعاً و بعبارت دیگر
عود دادن لفظی است که در خارج معنی محققی دارد که عرف دقتی آن خطا دیده عود

دادن را بر او اطلاق میکند و صادق می بینند مثلاً حکم میشود که زید را از طهران
بار دبیل ببرند یا از مجلس حاکم بمجبس ببرند همینقدر که او را از مجلس یا طهران ببرند
و ثانیاً حکم شد که او را برگردانند صدق میکند که زید را اعاده دادند و حال آنکه
در اینجا میتوان گفت زید را اگر با وصف خارج بودن اعاده دادند که معنی
ندارد زیرا که با خارج بودن خارج است و اگر وصف خارج بودن اعادهٔ
زید خارج بوصف خروج نیست و از این صدق لفظ اعاده در این موارد و صدق
آن معلوم میشود که اعاده تقیید بخصوصیات مکتفه بر شئ نیست بلکه یک معنی سادهٔ
معری از تقیید که صدق عرفی عود نماید کفایت در واقع بودن این مفهوم و تحقق
خارجی او میکند بنابر این آنچه گفتیم و شنیدی والمنتهی که آنچه از زید بموت
رفته است انفصال و ترکیب است والا نفس ناطقه در قالب مثالی موجود
و در برزخ انتظار قیام قیامت میکشد و اجزاء عنصریهٔ زید از آنچه بتحلل از بدن او
خارج شده بود و آنچه در زمان موت موجود بعد از موت متفرق و مضمحل شده
در وعاء نوع هر عنصری محفوظ و در احاطهٔ علم حق ممتاز است پس آنچیز که باید
در حشر و نشر اعاده داده شود ترکیب و تلفیق اجزاء است که تعلق نفس ناطقه باید
جسد دنیوی که قالب مثالی اسباب متعلق بآن گردد و این جمع و تلفیق که لوازم آن

برآن مترتب شود در احاطهٔ علم حق سهل و آسان است (قل یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل شئ علیم) پس لامحاله در عالم عود که در حق آن گفته شده (کما بدئکم تعودون) یعنی بهمانطور که شما را ابتدا موجود کردند باز موجود میشوید باید معاد متعلق باین جسم باشد تا اینکه نسبت خطابیه صادق آید صاحب لسان الغیب چه خوب میگوید در آنجا که گفته است

مثنوی

منکه میگویم ترا میآورند | مقصدم از تو توئی ای مستمند
توتوئی با این هیاکل جسم و جان | جان تو جان تو باشد لعیلان
جان تو تو نیستی جان تو است | جسم تو تو نیستی آن تو است
چون برای تو معاد است ای پسر | پس تو آئی هم بدست و پا و سر
چون سخن باشد حقیقت نی مجاز | پس حقیقت بین بشو با او بساز
چون حقیقت بین شوی ای معتمد | بر تو کشف هر حقیقت میشود
پس عیان بینی معاد جسم خود | بیشک و بی ارتیاب و بحث و رد

و انصاف اینست که اگر خوب کسی تأمل کند میفهمد که غیر از این ترتیب سزاوار و شایسته نیست بلکه ممکن نیست که ترتیب نظام کونین را که عالم دنیا و آخرت باشد تصور نمود و گرفتاری

استدلالیان که اینقدر گرفتار بحث و جدال شده اند از بابت این است که از باب علم داخل مدینهٔ علم نشده اند و باب علم بعقاید صحیحه معرفت حق است و توحید است و مدینهٔ تمام علوم پیغمبر و باب تمام علوم که علم توحید است امیر مؤمنان علیه السلام است که معرفت توحید از بیانات و توضیحات آن باب علم بدست خاص و عام باید بیاید پس هر کس از این باب داخل نشود و علم توحید را از باب علم اخذ ننماید از نیل بمقصود قاصر و از تجارت خود خایب و خاسر خواهد بود چه خوش گفت آنکه گفت

شعر

علم توحید را علی ولی — هست استاد کل بنص جلی

باب علمست چون علی ناچار — باید از در برفت در هر دار

هر که از در بغیر در عبور کند — دیدهٔ عقل خویش کور کند

هر که راهبر علی شود زبر — شک نباشد که او فتد بخطر

راهبر بعد احمد مرسل — نیست غیر علی امام اول

شکر لله که آن امام هدی — رهبر ما بود بهر دو سرا

علم توحید از او رسید بما — پس از آن کشف شد معاد و جزا

و حاصل مقصود اینکه هر کس علم توحید را تکمیل نمود علم بمعادش از واضحات خواهد بود

حال باید برای شما رفع شبههٔ سیم شمار اکه فایدهٔ معاد چه چیز است نمود ولی شب گذشته و این مطلب طویل الذیل است از برای فردا شب باقی بماند

آقا کمال اجازهٔ مرخصی حاصل نموده بمنزل خدمت والد ماجد خود رسید بعد از جلوس و تکلم عرض کرد که بحمد الله امشب شبههٔ آکل و ماکول و امتناع اعادهٔ معدوم که اشکالات معاد جسمانی بود از بنده ببرکت انفاس این معلم صافی ضمیر بی نظیر رفع گردیده اگر اجازه بدهید خلاصهٔ آنرا برای سرکار تقریر نمایم

والد آقا کمال بعض اینکه او را افسرده نکند گفت نور چشم تقریر کن ولی چون مشغول تصنیف پاسخ نامه ام مرا از یاد از کار باز مدار

آقا کمال — گفت شرط میکنم که در ظرف پنج دقیقه بعبارت خیلی مختصر مطلب را عرض کنم

پدر آقا کمال — بگو ببینم چگونه در ظرف پنج دقیقه رفع این دو شبههٔ بزرگ را خواهی کرد

آقا کمال — با نهایت قوت قلب عرض کرد که آقا بعد از اینکه انسان تسلیم داشته باشد که خداوند عالم قادر و عالم است البته باید زید را برای جزای اعمال محشور فرماید آن اجزاء او که باید حاضر شود که ترکیب جسم زید تمام شود

در هر جائی که باشد که منافاة با ملحق نمودن با جزاء بدن زید نداشته باشد
حاضر میکند و ترکیب آنرا بطوریکه هرکس به بیند بگوید این شخص همان زید دنیائی است
موجود مینماید و چون بعد از فوت زید هیچ چیز او معدوم نشده بود نه
اجزاء عنصریه او زیرا که هریک در مرکز خود و ملحق به نوع ممتاز و معلوم عند الله
بوده و نه نفس ناطقه او که روح انسانی است که در قالب مثال متعلق بوده
مگر ترکیب و اتصال که بتفرق اجزاء حاصل شده و حاصل کردن آن ترکیب
از خلق اصل اجزاء عناصر و نفس وغیره که آسانتر است و چون این ترکیب یکدفعه
بوده حصول ثانی او تعبیر بعود و بازگشت میشود و منافاتی با چیزی ندارد یعنی بر
چنین عودی دلیل امتناع قائم نیست و قوله تعالی (قل یحییها الذی انشاها
اول مرة و هو بکل شیء علیم) دلالت بر وقوع آن میکند

پدر آقا کمال — از این تقریر مختصر و مفید او بسیار مسرور گردیده پیشانی او را
بوسید و بوعده های دلفریب او را تشویق نمود

آقا کمال — از خدمت پدر بزرگوار بجایگاه خود رفته شب را بصبح و صبح را
بشام تا ساعت معینه شرفیاب خدمت معلم گردیده بعد از مراسم تحیت و سلام
چنین عرضه داشت

مذاکرات شب بیست و چهارم

که آقا حقیقت این است که من دیشب از شوقیکه برای بنده دست داده از رفع شبهه آکل و مأکول و اعاده معدوم بمنزل که رفتم بخدمت آقای والد ماجد مشرف شده خواهش کردم که برای ایشان خلاصه فرمایشات سرکار را بعرض برسانم از برکات انفاس سرکار تشکر کردم آقای ابوی روحی فداه پیشانی بنده را بوسیده تحسین نمود ولی عجب اینست که ایشان را از نوشتن پاسخ نامه که مشغول بودند معطل کردم فرمودند مرا از برای تقریر این دو مطلب بزرگ معطل خواهی کرد تعهد کردم که در ظرف پنج دقیقه بیان کنم و بیان کردم و عقیده ام اینست که پنج دقیقه هم طول نکشید

معلّم — عجب واقعاً پنج دقیقه طول نکشید

آقا کمال — قطعاً از پنج دقیقه علاوه نشده است اگر اذن بدهید ساعت بگذاریم همان طور که برای پدرم تقریر کردم تقریر کنم. اولاً به بینید خوب فهمیده ام یا نه ثانیاً به بینیم چند دقیقه طول میکشد

معلّم — بسیار خوب این ساعت تقریر کن به بینیم چه میگوئی و چطور میگوئی و چقدر طول میکشد

آقا کمال گفته های خود را که به پدرش تقریر کرده طابق النعل بالنعل تقریر کرد

معلم - مرحبا خوب تقریر کرده البته تقریر آقا پسندیده باشد دیگر
نقص ندارد ساعت را ملاحظه کردند دیدند چهار دقیقه و نیم بیشتر نیست کمال سرور
برای معلم حاصل شد و شکر الهی بجای آورد که چنین شاگرد خوش فهمی بدست آورده
که مطالب غامضه را بسهولت و زودی میفهمد و بخوبی از برای علما و بزرگ حالیقدر
تقریر میکند بطوریکه محل ایراد واقع نمیشود بعد از ادای شکر الهی گفت حالا باید شروع
در بیان فایده معاد نمائیم و مقدمه باز تذکار اشیا یادآوری میکنم که البته بعد از
معرفت الله و توحید ذاتی و صفاتی و اطلاع یافتن از علم و حکمت الهی مسلم میدارد
که افعال خدا عبث و لغو نیست و قوله تعالی (أفحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم
الینا لا ترجعون) دلالت براین امر معقول میکند و نمیشود غایت و فایده خلقت را
زندگانی و تعیش دنیوی قرار داد چه آنکه لذات دنیوی مشوب بکدورت و آلام
و اسقام قابل از برای اینکه تمام عوالم را از جبروت الی ناسوت از عرش الی
تخوم الارض و آنچه در آنها و بر آنهاست مقدمه وجود انسان باشد و فایده وجود
او همین زندگانی و تعیش مشوب بآلام و کدورات باشد چه خوش گفته است
صاحب بیان الغیب در آنجا که میگوید

(شعر)

فایده مکث در ایام چه خواهد بودن ... حاصل محنت ایام چه خواهد بودن

نوشش بی نیش بعالم نبود راحت و رنج — مختلط گشته از آن کام چه خواهد بودن
خورد و خواب است اگر حاصل آن پس ز آمال — فرق در آدم و انعام چه خواهد بودن
ننگ و نام است اگر فرق میان این دو — ننگ را عیب چه و نام چه خواهد بودن
عشق مقصود حقیقی است ز خلقت ورنه — غرض از خلق دد و دام چه خواهد بودن
هر دم از عشق ترا تازه پیامی دگر است — بیک بنگر که و پیغام چه خواهد بودن
پاسبان در معشوق ببباید گشتن — بجز از این شرف و نام چه خواهد بودن

پس از این بیانات معلوم شد که غرض از خلقت دنیا نیست و بانصرام دنیا انعدام مخلوقات یعنی عباد الله نخواهد شد و چنانچه دانستی نفس ناطقهٔ انسانی باقی میماند و (خلقتم للبقاء لا للفناء) را مصداق میشود و بعبارت دیگر تمام موجودات طفیل وجود انسان کامل که صادر اول و اول صادر است موجود و نتیجهٔ تمام عوالم ممکنات وجود انسان است و در حدیث قدسی میفرماید تمام کائنات را برای انسان خلق نمودم و انسان را برای خودم خلق کردم و صاحب بیان الغیب

میگوید

ای دل بنای خلق دو عالم برای تست — جنات عدن منزل و دولت سرای تست
بسته برای خدمت تو کائنات دهر — خلق جهان ز خورد و کلان شرگدای تست

خیاط آسمان و زمین در جهان مدام — دوزنده کلاه و قبا و ردای تست
عالم تمام جسته ز بود تو انتظام — هر چیز را فناز برای بقای تست
رضوان خلد و حوری و غلمان و آن قصور — یکسر به آرزوی امید لقای تست
این عالم کبیر تمامی ز فوق و تحت — ایجاد شان ز کتم عدم از برای تست
بودای خلیفه زاده مکانت علا مکان — در خاک پست تیره نه ما وا و جای تست
راضی اگر شوی برضای خدای خویش — او هم یقین بدان که رضا بر رضای تست
قربانی حقیر اگر قابل او فتد — جان حزین ناظم بیکس فدای تست

و هیچکس نمیتواند تصور کند که انسان با این مقامات و شئونات است بعث خلق شده باشد یا اینکه برای زندگانی چند روزهٔ فانی مشوب بآلام جسمانی و روحانی خلق شده باشد پس لا محاله باید غرض اعلی و مقصد یقینی در خلق نمودن انسان باشد و قطعی است که آن غرض در این عالم طبیعت نیست چه آنکه عالم طبیعت جز فنا و دثور و نقصان و کسور چیزی ندارد و پس باید حصول آن غرض در عالم ما فوق الطبیعه باشد بلی کسانیکه از عوالم فوق الطبیعه بیخبرند جز حبل پدر و مشیمهٔ مادر و عبور در دنیا و رفتن در قبر و فانی بودن دیگر تصوری ندارند

از پیش و پس خلقت خود هر که شد آگاه — در دار طبیعت نزند خیمه و خرگاه

بتعیم چه بار سفر احسن تقویم | پس دیدن دلدار غرض بود در این

در سیر ره افتاد گذارم بطبیعت | کردیم در او مکث دمی از تعب ر

زین منزل ظلمانی و اهلش بهراسم | راهش همگی حفره و در هر قدمی چا

گمگشته ره از ظلمت این شام طبیعت | ترسم کشدم دزد در این راه بناگا

من عرشیم و فرش مرا راه عبور است | من زاده عنصر نیم این راشدم آگا

بالقطع که در موطن اصلی بگشتندم | زین فقر و فلاکت برهم باز شوم شا

من باقیم و نیست نگردم بحقیقت | معدوم محال است شود نفخه ا

الغرض ای عزیز من از ترتیب قوس صعود و نزول که سابقاً برای شما بیان کردم البته خوب ملتفت شده که حرکت اولیه انسان از احسن تقویم و اعلی علیین است که نزول باسفل السافلین عالم طبیعت میکند و کریمه (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین) دلالت براین قوس نزول دارد و البته این حرکت نزولی مقدمه حرکت صعودی است (وکما بدأکم تعودون و انا لله و انا الیه راجعون مبین حرکت صعودی است پس لامحاله معاد محقق خواهد بود با اینکه از واضحات و مسلمات بستا این است که تمام انبیا و اولیاء وکتب سماوی اخبار بمعاد جسمانی نموده اند و اتفاق تمام عقلاء و انبیاء بر امری محقق صدق و درستی آن است اگرچه

بعض عقول ادراک آنرا نکند

آقا کمال - آقا از آنچه فرمودید فقط لزوم معاد ثابت و محقق شد باشکال باثابت اینکه تمام التذاذات و تألمات برای نفس است پس فائدهٔ عود اجسام چه چیز است بدست نیامده و اگر در فرمایشات چیزی فرموده اید که بنده ملتفت نشده ام اشاره فرمائید که درست ملتفت شوم

معلم - بلی آنچه گفته ام و گذشته است فائدهٔ جسمانی بودن معاد معلوم ولی برای توضیح باز اشاره بفوائد آن مینمایم پس بدان و آگاه باش که چون آنچه از مصدر صادر میشود که بصور مختلفه تشکل میگردد حروف اصلیه در آنها محفوظ و اگر حروف اصلیه در آنها نباشد بی مناسبت بمصدر میشود پس اگر بگوئی زید در دنیا موجود شد البته تمام مشخصات و عوارض او معروف اوست و بدون آن مشخصات و معرفات تمیز بین زید و عمرو نیست پس وقتیکه بگوئید زید را در محضر یا محشر حاضر کنید لابد باید زید با آن مشخصات و ممیزات در محشر یا محضر حاضر شود پس اگر روح زید بدون جسد یا جسد بدون روح حاضر شود زید معهود نیست و از اشعار لسان الغیب که سابقاً نقل کردم این مطلب خوب مکشوف میشود علیهذا پس یک فایدهٔ معاد جسمانی معرفت بشخص و تمیز بمشخصات اوست و دیگر

این معنی از اقبح قبایح است و اگر کسی بگوید یکی از مشخصات داشتن لوازم دنیوی از ثقل و خفت و لطافت و کثافت و شغل و فراغ است جواب این است که هر چیزی که اگر در آنچه عود داده میشود موجود نباشد معرف و ممیز هویت معاد حاصل نشود البتّه باید با آن معاد بیاید که معرف تام باشد و غیر از آنها وجودش لازم نباشد بعبارت دیگر در مقام اعاده و حشر زید بمحشر باید چیزهائی را تألیف و ترکیب نماید که هر کس آن مرکب را ببیند بگوید زید است که در دنیا بود و عنوان دنیویت مدخلیت در معاد زید ندارد دفائده دیگر از معاد جسمانی این است که حائز نشود ملذائذ جسمانی را یعنی نفس که ادراک لذائذ میکند در دنیا دو نحو از لذائذ داشت یکی روحانی مثل ادراک عقلیات دیگری لذائذ جسمانی مثل اکل و شرب و جماع و غیرها پس اگر در معاد فقط عود روحانی باشد ادراک لذائذ عقلی خواهد نمود و از او لذائذ جسمانی فوت خواهد شد و از آنجائیکه فیاض و فاعل مطلق همینطور که در دنیا هر دو لذت را برای او مهیا فرموده بود همچنین در آخرت هر دو لذت را باید برای او فراهم کند که معاد عین لذات از دنیا باشد و بعبارت دیگر اگر معاد جسمانی نباشد نقصی در مجازات شخص معاد خواهد بود که لذائذ جسمانی از او فوت خواهد شد از برای اینکه این نقص وارد نشود باید معاد جسمانی باشد و نمیشود که روحانی فقط باشد وفایده

دیگر نکته برای جسمانی بودن معاد تصور نمود اینست که حفظ روحانیات از التذاذ بنور فیض
که در عالم استعداد بحسن طلب استضائه بنور وجود را طالب و جالب شدند و فیض فیاض
مطلق آنها را محروم ننمود در دنیا و نور وجود برآنها چنانچه بر جسمانیات تابیده تابش
نمود باید که جسمانیات هم در آخرت از تابش این نور که التذاذ باستضائه از آن در دنیا
داشتند در آخرت نیز داشته باشند و بعبارت دیگر همانطور که کائنات از مجردات
و مادیات و مرکبات و بسائط کلا التذاذ و باستضائه بنور وجود در دنیا داشتند
بلسان استعداد که طلب فیض از فیاض نمود محروم نمانده بودند همانطور تمام آنها
بلسان استعداد طالب و جالب استضائه بنور وجود در عالم ما فوق الطبیعه که غیر دنیویست
خواهند بود پس باید محروم نمانند پس باید معاد جسمانی باشد

اشکال — در این جا از این بیان از برای بنده اشکالی حادث شد و آن
اشکال اینست که کافر و فاسق که جز خسران و عذاب و مکافات سوء و نیران نخواهند
داشت چگونه بلسان استعداد طلب وجود اخروی مینمایند در صورتیکه اگر در دنیا
برای خودشان مهیا نه بینند آنچه را که برای ایشان مهیا در آخرت شده است در
عالم برزخ که (بصرک الیوم حدید) میشود خواهند دید پس چگونه طلب وجود اخروی
میکنند که مبتلا بعذاب و خلود نار و غضب جبار باشند

معلم - ای فرزند من - این سؤال ترا میکشاند بمسئله ابتدا از خلقت و قضا و قدر این مسائل خیلی مفصل است بعلاوه اینکه امشب وقت خیلی گذشته است دیگر مجال صحبت و مذاکره نداریم این مسائل را باید در چند شب مذاکره نمائیم

آقا کمال - البته خاطر مبارک مجبول بعقیده الاحسان بالاتمام میباشد هیچ نمیتوانم تصور کنم که از بذل مرحمت در بیان این مسائل دریغ فرمائید و گمانم این است که بعد از فراغت از بیانات کافیات شافیات که بشنید بنده از برکت انفاس قدسیه سرکار کتابی نوشته ام مسمی بتوحید کمالی که در کلاسهای عالی مدارس تدریس شود و نفع آن عائد عامه بندگان خدا شود رفع خستگی سرکار نماید و از آنجائیکه مبدا این فیض سرکار میباشید عوائد و فوائد اخروی آن بالذات و اصالةً عائد سرکار و بالعرض راجع باین بنده گردد

(**معلم**)

من برای خدمت تو حاضرم — چونکه شوقت شاد دارد خاطرم
گرچه من استاد و شاگردی ترا است — هست استادی ترا چون بنگرم
عندلیب طبع من گویا نبود — از تو آمد این فوائد در برم
ای کمال الدین خدایت یار باد — که در این وادی توگشتی رهبرم

بعد از اتمام این محاورات و تعارفات رسمانه آقا کامل بمنزل خود رفته آنشب را
تا بصبح از شدت فکر آرام نگرفت و ساعت بساعت از برای امر معاد و ثواب و
عقاب عباد و غرض از خلقت و تکلیف و مسئلهٔ قضا و قدر و مسئله سعادت و شقاوت
و کیفیت مشیت و بدا و مسئلهٔ جبر و تفویض اشکال تراشی و ترتیب شبهات نموده آورد
و جوابهائی تصور میکرد باز اشکالات از جهات دیگر متوجه باو میشد علی الجمله در چار
موجهٔ دریای تفکر گرفتار و طالب زورقی که او را بکنار آورد بود صبح را بدر سر
رفته روز را شام و شامی را برای رسیدن بمعلم بهنگام رسانیده شرفیاب
خدمت شد عرضه داشت

مذاکرات شب بیست و پنجم

ای آقا از برای خدا که مرا از چهار موجهٔ فکر و حیرت نجات دهید دیشب تا بصبح
ابداً استراحت برای حقیر نبود چون فرمودید این سؤال تومارا میکشاند بمسئلهٔ ابتدا
خلقت فکر بنده متعلق بآن مسئله و غرض از خلقت و مسئله ثواب و عقاب و وو شده

شعر

حل نشد از فکر ما یک مشکلم | حیرت اندر حیرت آمد حاصلم
آتش حیرت چنانم سوخته | که نمانده یک نشان از آب و گلم

جهل من بر آتش است و پنبه دان | یک سرم فانی کند تا جاهلم
ز آب علمت آتشم خاموش کن | ایکه حقت کرده شمع محفلم

معلم - ای فرزند عزیز من بر عهده و ذمه خود فرض کردم که از مبداء خلقت تا معاد را مرتباً برای شما بیان کنم که ابداً انشاء الله از برای شما شکی و شبهه باقی نماند اولاً - از برای شما از غرض از خلقت بگوئیم و مقدمتهً بدانید که هر فاعلی که غیر از حق نسبت فاعلیت باو بدهند اگر عاقلست و عابث نیست لابد باید معلل بغرضی باشد که نفع آن بالاخره عائد بآن فاعل شود و افعال حق تعالی اگرچه معلل بغرض است و ممکن نیست بعبث فعلی از حق صادر شود ولی نفع آن عائد باو نخواهد بود زیرا که طلب نفع از برای استکمال است و مستلزم نقص و احتیاج تعالی سبحانه عن ذلک پس در اینکه فرموده است (وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون) که تفسیر شده به (لیعرفون) معنی این میشود اصل خلقت بغرض معرفت خداست و در حدیث قدسی که میفرماید (کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف) هم بیان همین معنی را میفرماید معلوم میشود که غرض از خلقت معرفت خالق است و نفعی که عائد بخالق باشد تصور ندارد زیرا که شناسائی خالق وصف مخلوق است و وصف شیء کمال اوست مربوط بغیر موصوف نیست پس همانطور که زید عاقل کامل

عالم خبیر و بصیر جواد کریم بتمام بیان کمال زید را مینماید و این کمال عائد بذات موجود نیست
عائد بغیر او نیست چون فیاض مطلق که محض فیض و فیض محض است و اعیان ثابته که مفاهیم
متفرقه در وعاء دهر اند از عرش تا فرش و از ثریا تا ثری و از انواع کائنات بلسان
استعداد طلب وجود و استضائه بنور وجود و تابش آفتاب حقیقت بر آنها که از ظلمت
عدم ذاتی متخلص شوند داشتند فیاض مطلق اجابت مطلوب آنها نمود و افاضه
نور وجود بر آنها بترتیب مقتضی نظام سهل که حقیقت عدل حق است نمود و البته اعیان
ثابته و مفاهیم امکانیه که بلسان استعداد طلب وجود و فیض از فیاض داشتند بعد از
حصول استفاضه معرفت ایشان بمفیض کامل و موجب کمال آنها خواهد بود پس غرض
از خلقت فقط افاضه فیض میشود که معرفت مفیض از لوازم او و موجب کمال مفاض
خواهد بود بنابراین وجه لام در لیعبدون را میشود لام عاقبت فرض کرد نه لام
تعلیل و بر هر تقدیر غرض از خلقت غیر از فیض و اجابت طلب مستفیض چیزی نخواهد
بود حالا ما باید در همین ابتداء خلقت طوری خلقت را تصور کنیم که آنچه از مبدأ
تا معاد بر شخص مخلوق وارد میشود خارج از مسئلت و طلب بلسان استعداد او نباشد
تا اینکه معنی سعادت و شقاوت را بدانیم و مقصود از (السعید سعیدٌ فی بطن امّه و الشقی
شقیّ فی بطن امّه) را نیز بفهمیم و این مطلب محتاج به بیان یک مقدمه است و آن

مقدمه این است که خلقت عبارت است از اینکه انعکاس وجود مخصوص شود تا اینکه
وجود محاط صرف الوجود باشد پس حدود عرشی یا فلکی یا ارضی یا حیوانی یا انسانی
که هر یک در مقام مفهومیت حد مخصوصی دارند انعکاس وجود بآن حد و بهمان
قدر و اندازه معنی خلقت است پس خلقت انسان که عبارت از حیوان ناطق است
معنیش اینست که انعکاس وجود باین قدر و اندازه شده که ممتاز از حیوان
ناهق است و علی هذا القیاس در تمام اشیاء مفهومات و متصورات عالم و شبهه
نیست که هر مفهوم محدودی که وجود بآن حد تحقق خارجی و انعکاس میشمایل
یک لوازم ذاتی دارد با قطع نظر از وجود مثل فوقیت فوق و مثلثیت مثلث که قطع
نظر از وجود ممکن نیست مثلث مربع باشد یا بشود یا بالعکس و بعد از تابش نور وجود و
انعکاس وجود باین حد او را از مقدار و مقدر وجود خارج نخواهد نمود و یک
لوازمی از برای آنها تصور میشود که از لوازم نفس وجود است مثل ظهور آثار که آن
لامحاله از وجود است مثل فعلیت احراق از برای نار که مفهوماً جسم مفرق للترکیب بود
ظهور این اثر از او در موقع وجود خارجی و از لوازم وجود است و چنانچه نمیشود تصور
کرد که لوازم ماهیت از نفس ماهیت که آن مفهوم محدود و حین ثبت مقرر باشد
از او منفک شود همین طور نمیشود که لوازم وجود را تصور نمود که از وجود انفکاک و

انفصال پیدا کند پس نمیشود آتش در خارج آتش باشد و احراق که اثر و از لوازم او است
منفک از او شود مگر بانقلاب ماهیت چنانچه در حق حضرت خلیل بانقلاب ماهیت گلستان
شد چنانچه آن شاعر گفته است

یارب این آتش که بر جان من است — سرد کن آنسان که کردی بر خلیل

و حاصل مقصود اینکه لوازم شیٔ چه اینکه از لوازم وجود باشد و چه از لوازم ماهیت
انفکاک از ملزوم نخواهند داشت و یک معنی المقدر کائن این است که هر شیٔ بتحدید
و قدر و اندازهٔ خود کائن و موجود میشود و معنی کینونت او مشیت حق است که میفرماید
القضاء مبرم یعنی مشیت و قضاء الهی شیٔ مقدر محدود را کینونت باندازه و قدر
او مبرم است یعنی فعلیت دهنده است بنابراین مقدمه واضحه پس سم قاتل که
قاتلیت از لوازم وجود اوست در وقتیکه موجود شد این لازم قاتلیت از او
منفک نمیشود مگر بانقلاب ماهیت و تبدل حدود و قدرها چنانچه مثلثیت از مثلث
در عالم تعقل و وجود انفکاک از او پیدا نمیکند و از آنجا معلوم شد که (السعید
سعید فی بطن امه) یعنی هر شخص متصوری که از لوازم وجود او سعادت یا شقاوت
باشد هنوز موجود نشده بر او نوشته شده که سعید یا شقی است چه آنکه وجود را که
بلسان استعداد از فیاض مطلق میطلبد و البته چون بخل در مبدأ فیاض نیست

باو داده میشود و آنچه لازمه اوست از او منفک نشده و بلسان استعداد آن لازم هم از ا
مطلوب اوست و این اختلاف لوازم وجود هم از مترتبات معروض وجود است
چنانچه آفتاب بر مردار میتابد او را متعفن و بر گلاب تابش میکند او را معطر مینماید و در
تابش آفتاب فرق نیست و اختلاف از محل تابش است همینطور نور وجود تابش بر حنظل میکند
او را تلخ و بر هندوانه و نبات میتابد او را شیرین میکند و این اختلاف از وجود باعتبار مجعول
بالعرض است و آنچه مجعول بالاصاله است نفس وجود است که خیر محض و محض خیر است تعالی و تقد
ما فی الباب خلاق متعال از برای انسان اسباب قلب ماهیت فراهم آورده چون
ایشان را مختار خلق فرموده بطوریکه کافر باختیار میتواند قلب ماهیت خود نماید
و خود را مسلم کند بمقدمات موجبه اسلام و همچنین فاسق عاصی خود را بمقدمات قلب ماهیت
مطیع نماید و از برای فراهم کردن این اساس بعث رسل و انزال کتب و تکالیف که
سرمایه رسانیدن بسعادت است مقرر فرموده (لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من
حی عن بینة) بنا بر آنچه الی الآن گفتیم معلوم و معین گردید که کافر و فاسق که بلسان
استعداد طلب وجود کردند با آنچه لازمه وجود و ماهیت آنها و قدر و قابلیت آنها
بود طلب کردند و فیاض از مسئول آنها دریغ نفرموده و مسئول آنها را اجابت
فرموده و اسباب انقلاب ماهیت هم برای آنها فراهم نمود که بتوانند باختیار

تبدیل خیال و تغییر بحال نماید و قبل از رفتن از دار دنیا بحکم (و ان جهنم لمحیطة بالکافرین) بآنچه باینها رسیده است از انزال کتب و بعث رسل متابعت ننمودند معلوم میشود که جز جهنم بلسان استعداد چیزی نخواستند و نمیشود گفت اینها که عاقل و مدرک و باشعورند چرا اختیار سوء نمودند بجهة اینکه هر کس بشجنه ملایم طبع خود را میطلبد لهذا در دنیا یکی کناس و یکی عطار میشود

مثنوی

مه فشاند نور و سگ عوعو کند　　　　هر کسی بر فطرت خود می تند

و از این بیان معلوم شد که شخص کافر یا فاسق همانطور که مؤمن التذاذ ذات جسمانی لازمهٔ وجود اوست پس باید در معاد عود جسمانی برای او باشد همچنین کافر و فاسق آنچه ملایم طبع ایشان است که لازمهٔ وجود آنها بوده در معاد همانرا طلب دارند پس باید معاد جسمانی داشته باشند که بملایم طبع خود شان برسند چنانچه کناس در دار دنیا خوشدل باسباب و آلات کناسی خود است عطار نیز چنین است هر یک از کافر و مؤمن بآنچیزیکه دارند دلخوش میباشند پس باید بحال اوّلی خود باشند که دلخوش بآن باشند و بعبارت دیگر عدل آلهی مقتضی است وضع هر شیء را در موضوع خود قرار دهد مقتضی این است که معاد جسمانی باشد که کافر و مومن بآنچه بلسان استعداد

طلب کردند مطلوب آنها بوده است برسند[۲] و اینها منافات با عدل خداندارد بلکه اگر غیر از این میبود منافی عدل الهی بود حالا میدانم ای فرزند من میخواهی ایراد کنی که اگر تکلیف نبود عنوان کفر و ایمان و عصیان و اطاعت و فسق و فجوری نبود تا اینکه ثواب و عقاب لازم باشد ولی جواب این شبهه که میدانم در ذهنت خلجان نمود باید فردا شب گفته شود دیگر امشب مجال نیست

آقا کمال — بعد از اجازه علی الرسم بمنزل رفته آنشب را تا بصبح متحیر در این بود که تکلیف چه فایده دارد و خدا که عالم است که زید کافر یا عمرو فاسق اطاعت امر و تحصیل اعتقاد نمیکند چرا آنها را تکلیف میکند که عقاب نماید آنها را و امر آمر با علم بانتفاء شرط چگونه تعقیه میشود هر قسمی بود شبی بروز آورده روزی را بشام رسانیده علی العهد المعهود در موقع موعود خود را خدمت آقای معلم رسانیده معروض داشت

مذاکرات شب بیست و ششم

آقا بنده امروز صبح یک کتاب لسان الغیب که سرکار گاهی از او شعری میخوانید نگاه میکردم دیدم فرمایشات شما را بعین میگوید چند شعر که شاهد و متعلق بمطلب ما بود حفظ کردم اگر اجازه بدهید بخوانم

۲ [illegible]

معلم - مرحبا که استفادهٔ مطالب را هم از کتابهای علماء و حکماء میکنی آنشعرها

بخوان به بینیم

آقا کمال - در لسان الغیب میگوید

آنچه در تقدیر باشد از قدر	انقلابش نیست چه خیر و چه شر
بر مقدر نیست ند حکم قضا	خیر یا شر باشد از روی ضیا
گر مقدر بر کسی باشد حسد	از قضا او را حسد باید رسد
چون قضا حکم قدر را تابع است	هر مقدر از قضا آید بدست
خلف نبود بین تقدیر و قضا	بر مقدر هست هر شیئی رضا
میل هر شیئی بتقدیرات اوست	چونکه آن تقدیر بهر او نکوست
چون قوام او بآن اندازه است	پس بآن اندازه جانش تازه است
آنکه را تقدیر ذاتش شر بود	شر شدن از بهر او خوشتر بود
فیض حق از جود بخشد چون وجود	آتش آتش خلق گردد دود دود

مطلب را توضیح میکند تا باین مقام میرسد که میگوید

طینت هر کس ز علیین بود	جای او از فیض علیین شود
وانکه سجینی است سجین خواهد او	فیض سجین میرسد هر بی گفتگو

خوشش بود سجین برایش ایجاب	گرچه می بیند خودش را در عذاب
گریهٔ عاشق اگرچه گریه است	لیک عاشق راحتی آرد بدست
آنکه کناس است فضله بوکش است	در میان فضله است و دلخوش است

معلّم — بسیار خوب بنابراین مطلب خلقت و اینکه این مطلب عود از اول خلقت است بشما معلوم شد و خوب گفت آنکه گفت همه از آخر میترسند من از اول میترسم که مقصودش اینست که تمام سعادت و شقاوت وطلب علیین و سجین از ابتدا است نه انتها حالا بگو به بینم دیگر اشتباهی داری یا خیر

آقا کمال — بلی آقا اشکال از بابت تکلیف که خودتان اشاره کردید برای بنده باقی مانده ولی جناب عالی بنحبه اشکال را اشاره کردید که چرا باید تکلیف نماید خدا بنده را تا اینکه بمخالفت و معصیت حق مستحق عذاب و گرفتار نار گردد اما اشکال از بابت اینکه چگونه عذاب میشود که کسی امر کند بندهٔ خود مرا بچیزی درصورتیکه میداند او نخواهد امتثال و اطاعت کرد و بر تقدیریکه فرض شود که بخواهد بهانه عذاب قرار دهد دلیل بر عجز و عدم قدرت او خواهد بود زیراکه بدون این بهانه اگر استحقاق عذاب دارد که محتاج بهانه نیست پس بهانه پیدا کردن از روی عجز خواهد بود و اگر استحقاق ندارد بهانه مصحح عذاب بی استحقاق نمیشود پس لامحاله این امر لغو و بی ثمر خواهد بود

بلکه انشاء حقیقی از آمر تصور ندارد و ممکن نیست علی الجمله فایدهٔ تکلیف و رفع اشکالات

مزبوره از حضرت عالی تمنا مینمایم

معلم — از آنچه سابقاً برای شما گفته ام یک فایدهٔ تکلیف معلوم شد که این است

که اسباب انقلاب کفر بایمان و عصیان باطاعت است که کافر مؤمن و عاصی مطیع

میشود و صاحب لسان الغیب هم در این باب میگوید

گو نیست تکلیف فیض داور است	بر قدر تغییر و تقلیب آور است
قلب ماهیت شود شخص عنید	گردد از تکلیف بر آن مستطیع
یعنی او گردد مطیع امر حق	صورتی گیرد که بر گردد ورق
سنگ چه اندر شوره زاری غرق شد	شد نمک پس از سنگ او در فرق شد
آنکه سجینی است که طاعت کند	سوی علیین ز طاعت می تند

و در این مقام بیان این فایده را نجوی میکنند و فایدهٔ دیگر اتمام حجت بر بندگان است

یعنی اهل سجین که نعماء الهی را نسبت باهل بهشت و علیین میبینند البته طبعاً در مقام بودن

ایشان اعتراض مینمایند که چرا این مقام را بما ندادی اگر خطاب برسد آنها مطیع و شما

عاصی بالطبع هستید اگر بشما تکلیفی از برای رسیدن باین مقام میکردم اطاعت نداشته

و عمل نمیکردید که باین مقام برسید جایز بود برای اهل سجین که بگویند اگر تکلیف

کرده بودی ما بالطوع والرغبه عمل میکردیم پس برای قطع این حجت آنها تکلیف را که فیض و لطف و مقرب بمصالح واقعیه عبد است برای همه مقرر فرمود که مطیع بر حسب طینت بعمل عارج معارج شود مدارج شود و عاصی اگر بر حسب طینت عمل کرد با انقلاب ماهیت عارج معارج شود والا بطینت و فطرت خود مقید باشد و در این باب صاحب لسان الغیب

میگوید

اهل علیین چه طاعت گر شوند	قرب حق را امر گیرند و مجبور شوند
مستحق گردند فیض خاص را	چون بکف آورده اند اخلاص را
اهل سجین گر مطیع حق شوند	از مقام قید خود مطلق شوند
قید عصیان بود شان چون پای بند	میشوند از قید رستی سربلند
فیض حق او را از سجین در رباند	برد او را در علیین نشاند
گر مطیع حق نشد آن خودپرست	خویش را بر طینت اصلی ببست
چون مریضی که نمی‌نوشد دوا	از مرض باقی بماند بی نوا

و صاحب این کتاب این مطلب را تشریح میکند تا بجائی که میگوید.

حکم حق بر هر که باشد مستطیع	لطف باشد خواه عاصی چه مطیع
لیک او را هر کجا یک صورتیست	گاه حجت گاه قطع حجتی است

بر مطیعان حجت است و رحمت است | وانکه را عاصی است قطع حجت است
یعنی از عاصی بگوید ای خدا | از چه ام ننمودی از جنت جدا
گر بگوید حق که عصیان داشتی | خودسری و شور و طغیان داشتی
گر ترا تکلیف میکردم چنین | سرکشی میکردی از امرم یقین
لاجرم جنت جزای تو نبود | امر و نهی مانمی بخشید سود
گوید آن عاصی اگر امری بدی | طاعتم او را برغبت میشدی
چون نکردی امر من گمره شدم | دور از ره سرنگون در چه شدم
گر نه امر و نهی حق بر او شود | قطع این گفتار بی حجت بود

واشاره بهمین فایدهٔ اتمام حجت بودن تکلیف دارد آیهٔ کریمه (لولا ارسلتَ الینا رسولاً فنتبعَ آیاتکَ)

واما در مسئلهٔ امر آمر با علم بانتفاء شرط اگر یا حقیقةً یا مماشاةً تسلیم نمائیم منافی با مقام مانیست زیرا شرطی را که میگوئیم علم بانتفاء آن سد باب امر میکند شرط حصول و قدرت بر مأمورٌ به است نه شرط صدور یعنی آمر نمیتواند بکسی بگوید برگ با اینکه میداند حصول پر بدین منوط به بودن پر است که منتفی است اما اگر بگوید آب بیاور که تمام شرایط حصول آن موجود است فقط شرط صدور که ارادهٔ

مأمور باشد حاصل نیست البته این امر صحیح و جایز است و از قبیل حکم آمر و آمر بائم بانتفاء شرط نیست و سرّ این مطلب این است که اگر علم آمر باراده نمودن مأمور فعلرا شرط امر و جواز انشاء ایجاب باشد باید هر مولی و آمری اوّل احتراز نماید ارادهٔ عبد را که اطاعت خواهد نمود تا صحیح باشد امر و بالبداهه چنین نیست و بعبارت دیگر علم باطاعت یا عدم علم بمخالفت شرط صحت صدور امر نیست و علم بمخالفت هم مانع از امر نیست و لغو هم نمیشود بجهة اینکه لغویت درصورت عدم تصوّر فائده است و فائدهٔ آنرا که از برای شما تشریح نمودم در آنجا که در لسان الغیب

میگوید

گر ارادهٔ عبد شرط امر بود	عبد در عصیان اطاعت مینمود
چونکه گر باشد مرا او را اختیار	فعل و ترکش را بود در کف مهار
گر کند گوید تو فرمان دادهٔ	که کنم گر خواهشش زارادهٔ
گر کند ترکش بگوید گفتهٔ	ترک کن گر ترک او بنهفتهٔ
من اطاعت کردهام در ترک آن	که مرا گفتی که ترکش میتوان

وحاصل مقصود این است که اگر اراده شرط امر باشد پس عبد میتواند بگوید من اراده کردن نمیکنم پس تو امری نمیتوانی نمودن تا اینکه من عاصی امر باشم و بعبارت دیگر

اختیار داشتن عبد معنیش این است که قدرت بر فعل و ترک داره و اگر امر آمر موقوف باشد باراده فعل او اگر بخواهد و اراده ترک او اگر نخواهد پس اگر نکند عصیانی هم نکرده است بجهة آنکه امر موقوف براراده فعل بوده پس چون اراده فعل نکرده امری نیست تا عصیانی باشد

آقا کامل — بنا برآنچه فرمودید مسئله ثواب و عقاب امر موهومی خواهد بود بجهة آنکه حکیم علی الاطلاق بسجینی که مریض است بتکلیف ادویه مصححه و معالجه صحت برای او فراهم کرده است چون استعمال ادویه نمیکند در مرض میماند و اهل علیین چون مرضی نداشتند برای آنها زینت و زیوری مهیا میشود که اسباب مزید قرب و مقام میشود پس ثواب بر طاعت و عقاب بر معصیت چه معنی دارد

معلم — بلی فرزند من ثواب و عقاب قرب و بعد از حق است که مصور است بصورت بهشتی و دوزخی و از نتایج اعمال دنیوی است که مجسم میشود یعنی تجسم اعمال آنچه را که عمل اهل سجین است مجسم بصورت جهنمی که بعد از حق است میشود و همچنین عمل اهل علیین مجسم بصورت بهشتی که قرب بحق است خواهد شد و تعبیر از این اثرات و نتایج اعمال به ثواب و عقاب میشود بعلاقه تشبیه بلکه از جهتی ثواب و عقاب حقیقی خواهد بود چه آنکه معطی تمام اثرات حق است اثرات بهشتی باشد یا دوزخی

آقا کمال - عبد که از خود چیزی ندارد و در کف کفایت مشیت حق مسخر است دیت آثار بر افعال او چگونه میشود داد و چگونه او را در معرض عقاب میتوان نهاد

معلم - ای فرزند این اشکال را بمسئله جبر و تفویض میکشاند دیگر امشب فرصت نیست باید برای شبهای دیگر بماند

آقا کمال تشکر نموده اجازه رفتن تحصیل کرده بمنزل رفت در لیله آتیه رسماً حاضر خدمت معلم شده عرضه داشت

مذاکرات شب بیست و هفتم

در شب گذشته عرض کردم چون عبد از خود چیزی ندارد و مسخر در تحت مشیت حق است پس افعال او را نباید اثری باشد اگرچه این سخن را ابتداء بی دلیل عرض کردم بعد فکر کردم دیدم ادله بسیاری در این باب میشود اقامه کرد مثل (ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی) و مثل (ما تشاؤن الا ان یشاء الله) و مثل (لا حول و لا قوة الا بالله) و غیر ذلک از آیات که دلالت واضحه دارند براینکه تمام افعال مستند بحق است و حکما الهیین هم که مسلم دارند که (لا مؤثر فی الوجود الا الله) و با وجود این ادله و اینکه جنابعالی توحید افعالی را هم یکی از توحیدهای چهارگانه قلمداد فرموده اید و تمام مطالب مقتضی اینست که ثواب و عقابی نباشد زیرا که ثواب عبارتست از مزد عمل که اسباب

استحقاق مزد باشد و عقاب باید از بابت عملی باشد که کیفر بخواهد و بعد از اینکه عبد از خود عملی ندارد چه ثوابی و چه عقابی

معلم — دیشب بشما گفتم این مطلب ما را میکشاند بمسئله جبر و تفویض پس باید در آن مسئله صحبت کنیم اگرچه در این باب خیلی تطویل لازم است ولی چون بنا بر این است که من اشاره برفع اشکال نمایم و مابقی را بهوش شما واگذار میکنم زیرا که از صفای ذهن شما امرهای عجیب دیده ام و خلاصه کلام در مسئله جبر و تفویض اینست که جماعتی جبری و جماعتی تفویضی و شیعه اثنی عشریه که طریقه حقه دارند میگویند (لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین) و اجمالاً بدان که قول بجبر یعنی اینکه خدا فاعل تمام افعال عبد است و بهیچوجه عبد را مدخلیتی در فعل او نیست باطلست بجهة اینکه فعل مجبور آنست که مسبوق بمقدمات اختیاریه که علم بصلاح و حصول عزم مستند بآن و حصول جزم بعد العزم که مستعقب است حرکت بسوی فعل را نبوده باشد مثل ارتعاش دست مرتعش که حرکت آن مسبوق باین مقدمات نیست بخلاف اینکه شخص مختاری بخواهد باختیار دست خود را حرکت بدهد که تمام مقدمات مرقوم ابتدا حاصل میشود بعد دست حرکت میکند با اینکه بالبداهه اگر کسی را بکشد نسبت قتل را بآن شخص میدهند و هیچ عاقلی نمیتواند سلب این نسبت را بنماید و قول بتفویض هم باطلست که خدا افعال را تفویض

بعبد نموده باشد زیرا که عبد وجود از خود ندارد و باید از حق باو افاضه وجود شود چگونه قطع نظر از وجود از او چیزی صادر تواند شد مگر اینکه نمود او را هم مثل بود قادر و صاحب صفات ذاتیه و افعال فرض کنیم پس مشرک خواهیم بود و محال است پس لامحاله قول بجبر و تفویض قابل از برای قبول شدن در نزد عقل نیست پس باید امر بین الامرین گفت یعنی باید گفت چون مسوق بمقدمات اختیاریه عبد است پس منسوب بعبد است و چون زید موجود بقیومیت حق است که اگر قیومیت حق باشد عبدی نیست که فعلی داشته باشد پس فعل بحق هم هست پس معنی بین الامرین صادق میشود که نه میشود گفت فعل عبد است فقط و نمیشود گفت فعل حق است مانند سایه شاخص که تا آفتاب نباشد شاخص سایه ندارد و اگر آفتاب باشد و شاخصی نباشد باز سایه نیست پس سایه حاصل از آفتاب و وجود شاخص است و اگر بخواهم تکثیر امثله نمایم بسیار مثالها از این باب در نظر است دیگر لزومی ندارد که از برای مثل شماکسی از این بیشتر توضیح نمایم

آقا کمال — معنی امر بین الامرین را خوب فهمیدم اما عقاب بر فعل صادر از عبد و خداست یعنی بین این دو امر است و بعبارت دیگر اگر فعل صادر از عبد بهیچوجه مربوط بحق نبوده عقاب متوجه باو بوده اما وقتیکه بین دو امر شد نمیشود آثار را

مرتب بر یک امر نمود

معلم — ثواب وعقاب از لوازم نسبت صدوری فعل اختیاریست یعنی
کسیکه عملی نماید که مسبوق بمقدمات اختیاریه باشد که نسبت صدوری فعل بالاختیار
بفاعل داده شود لازمه اش استحقاق ثواب وعقابست واین نسبت ابدا از فعل
عبد مسلوب نمیشود پس لازم او با او خواهد بود بعبارت دیگر این فعل صادر از عبد
از آنجهت که منتسب بعبد است ثواب و عقاب بر آن مترتب است نه از جهت و حیثیت
تقوم بحق باعتبار تقوم فاعل آن بحق پس قتل زید عمرو را از آنجهت که نسبت میدهد
قتل عمرو بزید عقاب آن مترتب میشود نه جهت اینکه متقوم بوجود حق است

آقا کمال — آن تفکیک حیثیت مکثر زید که نیست پس بالاخره عقاب بر آن
شخص قاتل است که قوام وجود و قائمیت بحق است پس بالاخره عقاب بر فعل عبد
شد از جهت تقدم بحق که اگر قیومیت حق نبود فعلی نبود تا فاعل آن معاقب شود

معلم — بلی تفکیک حیثیت مکثر زید نیست یعنی زید را عقاب میکنند اما معنی
اینکه از جهت انتساب فعل عقاب مترتب میشود این است که علت عقاب همین شخص
متقوم بالقیومیت حق نسبت یافتن فعل باختیار اوست و دلیل بر این تفکیک و
علیت نسبت یافتن دادن فعل اختیاری نه از جهت تقوم بحق است این است که

تمام حیوانات که محل تکلیف نیستند متقوم بقیومیت حقند و هیچ محل مؤاخذه و عقاب
بر صدور افعال آنها نیست با اینکه نسبت دریدن را مثلاً بشیر میدهند چون تکلیفی ندارند
محل مؤاخذه و عقاب نمیشود پس معلوم میشود تقوم بقیومیت حق به تنهائی علت مؤاخذه
بر فعل زشت نمیشود پس معلوم میشود که این اثر از بابت صدور فعل از فاعل عاقل
مختار آمده است پس نمیشود عقاب متوجه این فاعل نشود

آقا کمال — این مطلب را هم بحمد الله خوب فهمیدم و انصاف میدهم که غیر از
امر بین الامرین امر بین الامرین ثواب و عقاب را بر عبد دانست ولی در اینجا شبهه
دیگر برای بنده حادث شد و آن این است که این فعل اختیاری از زید را
اگر خدا میخواهد که واقع بشود زید تخلف نمیتواند بنماید بجهت اینکه (ما شاء الله
کان) پس غیر آن نمیشود پس چگونه امر میکند که معنی امر خواستن یا نهی میفرماید که
در تقدیر باید واقع شود که زید تخلف نمیتواند نمود پس نهی چگونه تصور دارد
که معنی آن نخواستن است و اگر نماز را مقدر نفرموده که از زید صادر شود پس
زید نماز نخواهد خواند پس امر چرا میکند که معنی آن خواستن است و بعبارت دیگر
اگر مشیت حق بر فعل است زید فاعل خواهد بود اگرچه امر نکند و اگر امر هم بفرماید
با مشیت بر فعل که حتماً حاصل خواهد شد پس مثل تحصیل حاصل است و فایده ندارد

و اگر مشیت حق بر ترک است پس زید ترک خواهد کرد و محتاج بنهی نیست و نهی در
این مقام مثل تحصیل حاصل است و اگر مشیت بر فعل است و نهی مُنفر باید یا
بالعکس پس باشند اجتماع نقیضین خواهد بود زیرا که معنی مشیت فعل خواستن است
و معنی نهی نخواستن و این دو امر با یکدیگر نمیسازد

معلم — این شبهه شما را همه کس کرده و گفته است و جوابها از برای
آن گفته شده اگر بگویم خیلی طول میکشد و شاید ذهن شما مشوش شود پس اینکه
مطلب را خوب بدانید و خوب بفهمید میگویم خواستن و مشیت بر دو قسم است
یکی خواستنی است که مساوق با فعل است که بجا آوردن محبوب باشد مثل اینکه
میخواهی نان بخوری مشیت و اراده و خواستن نان خوردن شما با نفس نان
خوردن یکی است یعنی این مشیت نفس بجا آوردن است و از اینگونه خواستن
و مشیت تعبیر باراده تکوینی میشود و یک خواستن است که از غیر فعلی را طلب میکند
مثل اینکه مولی بعبد میگوید آب بیاورد این خواستن را اراده تشریعی میگویند
و این دو اراده را کسی نمیتواند در خود حاصل نماید زیرا که اگر صدور فعل
از خود بخواهد البته فعل را بجا میآورد خواستن تشریعی که امر و طلب باشد
بخود معنی ندارد و اگر از غیر بخواهد پس اراده تشریعی صرف است

وبهیچوجه از برای آمر تصرفی در مأموربه نیست فقط از آمر امر و طلب است
این مطلب نسبت بحال مخلوق یعنی انسان باین نحواست که جمع بین خواست تشریعی
وخواست تکوینی نمیتواند نمود و ثمرش این است که انسان در افعال خود اختیاری
دارد که میتواند بجا بیاورد و یا ترک کند فعلی را امّا در فعل غیر اختیار صدور از
فعل غیر را بهیچوجه اختیار ندارد زیرا که صدور فعل از غیر موقوف بمقدماتی است که
در تحت آمر نیست
مثلاً اگر زید امر کند بغلام خود برو بازار گوشت بخر بیاور تمام مقدمات حرکت
غلام ببازار و مراجعت از بازار از زنده بودن و قدرت بر حرکت داشتن حتی
در اراده امتثال امر مولی نمودن بتمام خارج از قدرت و اختیار او است
پس در اینجا البتّه جز امر و اراده تشریعی از او صادر نمیشود و نخواهد داشت و در
مولی چیزیکه در آن امر موافقت خیال عبد کند نیست یعنی از آن مقدمات حرکت
غلام ابداً چیزیکه مولی را در او تصرف و اختیاری باشد نیست پس اگر
عبد از او حیوة و زندگی بخواهد مولی قدرت زندگی دادن باو ندارد
واگر قدرت حرکت نداشته باشد نمیتواند قدرت حرکت در او احداث
نماید واما در خالق چنین نیست زیرا که عبد از خود هیچ ندارد و باید تمام

آنچه را که محتاج است از مولی بلسان استعداد بخواهد و مولی از آنجائیکه فیض صرفست آنچه بلسان استعداد عبد از او بخواهد و خواسته است داده و میدهد پس اگر زید از حق خواسته باشد که قاتل عمرو باشد یعنی مقدر و اندازهٔ طینت او این مطلب را بلسان استعداد درخواست نموده مشیت فعلی و ارادهٔ تکوینی حق او را بهمین نحو ایجاد نموده است و چون امکان انقلاب ماهیت با امر و خواست تشریعی در محل خود محفوظ است بخواست تشریعی ترک قاتلیت را از زید طلب میکند که اگر باراده و اختیاری که معنی آن صدور فعل بمقدمات مذکوره باشد اطاعت امر تشریعی نموده که بانقلاب ماهیت حاصی مطیع ترک قابلیت خواهد شد و اگر این ارادهٔ اختیاری از او صادر نشد پس بر طینت و حال خود باقی میماند و قاتل زید خواهد شد مانند مریضی که بالطبع فعلیت مرض دارد و امر طبیب برای آوردن صحت برای او دستور العمل شرب دوائی که قطعاً اگر بیاشامد صحت می یابد و اگر نیاشامد بر مرض باقی میماند البته طبیب بهر مصلحت که فرض شود امر میکند بشربت آن دوا اگر بداند نمیخورد غایت ما فی الباب خواهد گفت از من گفتن و اسباب علاج تو میخواهی بکن میخواهی نکن (و ما علی الرسول الا البلاغ المبین) همین معنی را افاده میکند

آقا کمال — بنده خوب اینمطلب را فهمیدم یک عبارت مختصری هم در اداء آن مطلب بنظرم آمده است که اگر اجازه بدهید بنده آن عبارت را عرض کنم که بدانید بنده خوب فهمیدم

معلم — فرزند جان حالا شما بگوئید من قدری کوشش کنم که خستگی از من برطرف شود

آقا کمال — خلاصهٔ فرمایش اینست که مشیت تکوینی حق باراده فعلی هر کس را همان طور که حد قدر و اندازهٔ طینت اوست اورا ایجاد کرده و اوامر تشریعیه و تکالیف را هم برای مصالح و اعتراض لازمه با لوازم آن از بعث رسل و انزال کتب مهیا فرموده (لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة) صادق آید و آن نحو از اراده بآن مشیت تکوینی فعلی منافات و معارضه ندارد فقط کسی اگر تصور اشکال در اینجا داشته باشد این است که این امر تشریعی با اینکه میداند زید نخواهد کرد عبث و لغو است و این اشکال اولاً مرفوع است باینکه مصالح امری ربطی بمصالح مأمور به ندارد و ثانیاً جواب این است که همین طور که میداند زید اطاعت نخواهد کرد میداند عمر اطاعت میکند و انقلاب ماهیت از برای او حاصل میشود پس لازم است که این امر تشریعی بوجوب اطاعت

امام و ترک مقاتله او بوده باشد که شمر و ابن سعد علیهما اللعنة بشنوند و حر بن
یزید ریاحی هم بشنود پس آن دو بر خباثت طینت باقی بمانند و حر علیه الرحمه با طاعت
انقلاب ماهیت پیدا کند و طینت خود را علیین برساند والبته در نظام کل وجود
امر تشریعی با اینکه فیض محض اقتضاء خلقت بر طینت اصلیه دارد از لوازم و واجبات است
گمانم این است که این تعبیر بنده دلیل است که مطلوب را فهمیده ام

معلم - مرحبا ای فرزند من از تقریر که مطلب با این صعوبت و غموض را نمودی
آیا در امر معاد دیگر از برای شما شبهه و اشکالی باقی است که آنرا رفع نمایم
یا خیر

آقا کمال - چون میدانم امشب وقت گذشته است دیگر مجال عرضی
نیست لهذا باید زحمت سرکار را کم کنم اگر شبهه باشد انشاء الله فردا شب
بعرض میرسانم

معلم - بسیار خوب در امان خدا باشید بروید انشاء الله فردا شب
مذاکرات را بانجام میرسانیم

آقا کمال - معلم را وداع نموده بمنزل آمده آنشب را تا صبح در خیال
ترا شیدن اشکال در امر معاد بود بالاخره موفق باشکال نشد علی الرسم

تا فردا شب موقع رفتن بخدمت معلم وقت گذرانید بعد از رسیدن موقع
بحضور معلم مشرف شده عرضه داشت

مذاکرات شب بیست و هشتم

که بنده دیشب بمنزل برگشتم در امر معاد تجدید نظر کردم دیدم اشکالی دیگر
بنظرم نیامد ولی چند اشکال از بابت افعال الله و افعال عبد و نسبت افعال
بخدا و خلق و بعض عقاید مردم که هر ایراد موجهی که بر ایشان میشود میگویند مقدر
چنین است ما در عالم ذر قبول کرده ایم و بعض از مباحثات اخلاقی در ذهنم
خطور نموده است که اگر اجازه بدهید آنها را بعرض برسانم و جواب بر یکرا
مرحمت بفرمائید

معلم — بسیار خوب ولی ایفرزند من حالا قریب بیک ماه است که شب
و روز شما در فهمیدن اصول دین کار کرده و گفتی میخواهم اصول الدین
کمالی بنویسم بهتر این است حالا چند روزی مذاکره را موقوف کنید و توحید
کمالی را بنویسید من به بینم بعد شروع در آن مباحث و اخلاق میکنیم
انشاءالله آنها هم کتابی میشود آن را بنویس باعانت خدا و هم آن را

اخلاق کمالی نام بگذار
آقا کمال - الحق و الانصاف حق همین است که فرمودید انشاءالله
تعالی بعد از تمام شدن توحید کمالی
باید شروع در اخلاق
کمالی کرد

کتبه العبد المذنب الفانی مرتضی الحسینی البرغانی
غفر ذنوبه و ستر عیوبه

در مطبعهٔ علمی بزیور طبع آراسته
گردید

شهر محرم الحرام سنهٔ ۱۳۴۵



